

३२२५६ ३ /

५८८
५८८-५५५

७११३



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

رسمی

پایان تحصیلات دانشگاهی دانشکده ان پیست

رشته ان بیات فنی ساری

سال ۱۳۳۴-۱۳۳۵

براهنهای استاد دانشمند جناب آفندای دکترا محمدی

مطالعه در خفا و در شهر
نمونه به نزد استاد
۱۹-
محمدی

ترجمه احوال صاحب ابن عباس

نوشته سید محمد فرشته

در میان وزرای ایرانی که پس از رهایی این کشور از حکومت امویان، عباسیان مصدرگار شده‌اند صاحب بن عباد شهرتی بسزا دارد. نام او در کتب تذکره و تراجم مذکور و بوفور فضل و وزارت ادب مشهور است و شهرت و عظمت او تا بدینجاست که در ترجمه احوال وی کتب رساله های مستقلی نوشته شده است. صاحب از اساطین ادب و عظمای بلغا و فقلای کتاب میباشد. عصری که در آن میزیسته است (قرن چهارم هجری) نیز از قرون طلایی فرهنگ اسلامی و دوره رواج ادب و پیشرفت علوم و فنون بوده است. ما در ضمن تصفح تاریخ این قرن نام صد هاتن از ادبا و شعرا و کتاب فحل را میبایم و بحق باید صاحب را در طلیعه ادبای این قرن بشمار آورد. مصاحبت او با ابوالفضل بن العمید که خود از صنایع نویسندگان و مشارالیه فی هذا الفن بالبنان بوده است و همچنین معاشرف و تلمذ او بر فحول دیگر اقتضا داشت که او را ادیبی چنین باخ پروراند و بخوبی واضح است که در عصری چنان که هر کس از شعر بهره‌ای یا در ادب پایه‌ای داشت بقدر لیاقت خویش از نواله روزگار برخوردار میبود و مناسب حال خود شغلی مییافت ارتقاء صاحب بمنصب وزارت با پایه‌ای چنان ارجمند در فصول و کمال، چندان غنی نمی‌نماید و نیز باید انتظار داشت که زبان مدح و قدح مقنن و محروم در حق او گشوده و یا دراز گردد، اما نکته‌ای حساس که در ترجمه احوال این بزرگ، بر نویسند ه پوشیده مانده است و پس از مطالعه و مرور در کتب و رسائل بسیار تاکنون هم نتوانسته‌ام انرا بخوبی دریابم، تعصبی است که صاحب نسبت با ادب عرب از خود نشان میداده است.

صاحب به ظن اطمینانی نزدیک به یقین از مردم طالقان قزوین یعنی از بلاد مرکوی ایران است رواج ادب فارسی در ری و قزوین و نواحی مرکوی ایران در قرن چهارم و پنجم هر چند که پیایه نواحی شرقی ایران نمیرسد، اما چنان نیست که بکلی از برخورداری از فنون شعر و نشر فارسی ^{مکرم} محروم بوده است و یکنسو چنانکه در متن این رساله می‌بینیم هر چند که صاحب در ادب عربی مرتبشی منع داشته است و او را در ادب فارسی چنان دسنی نبوده و طبیعی است که وی بخاطر هنر ————— سرخویر میباید از ادب عربی حمایت کند اما این معنی نباید موجب شود که تعصبی شدید علیه ایران و ایرانی در وی بوجود آورد و در این باره چنان مبالغه کند که بگوید «من در آینده

نمی نگرم مبادا صورت عجمی را در آن بینم » آنچه را بطور حدس « البته حدسی که برای آن ارزش علمی قائل نیستم » میتوانم بگیریم اینکه گذشته از تعصب صاحب نسبت به فنی که در آن مهارتی بسزا داشته است، مخالفت او با ایرانیان و ادب فارسی تا اندازه ای معلول حوادث سیاسی است توضیح آنکه آل سامان که از خلفاندانهای اصیل ایرانی هستند، بخاطر بسط سیطره حکومت ایرانی بساط شعر و ادب فارسی را رونقی بسزا دادند و شعرا و نویسندگان فارسی زبان را صلات و جوائز بزرگ می بخشیدند و نفوذ آنان در نواحی همجوار توسعه می یافت و آل بویه را که رقبا ی سر سخت این خاندان بودند نگران می ساختند و صاحب وزیر با کفایت فخرالدوله و مؤیدالدوله بخاطر ایجاد سدی در مقابل نفوذ این خاندان ایرانی بحمايت فرهنگ عربی برخاست ~~اصطی~~ آنچنانکه مذهب تشیع و اهتزاز را که در ری رواج داد و دشمنی مذهب رانیز بین مردم ری و خراسان که پیرو سنت و جماعت بودند تقویت کرد تا از بروز رخنه ای در قلمرو خود بمناعت کد . هرگاه تعصب صاحب در مذهب تشیع با حمایت سامانیان از فرهنگ ایران و ادب فارسی توأم میبود شاید جریان تاریخ ایران تغییر می یافت و نتایج نیکو و درخشانی نصیب ایران میگشت .

صاحب بن عباد

نام وی اسمعیل و کتیت او ابوالقاسم و ملقب بصاحب و کافی الکفایت است . ابن خلکان گوید : او نخستین کس از وزرائت که ~~صاحب بن عباد~~ صاحب لقب یافت بدان سبب که صاحب ابوالفضل ابن العمید بود و او را صاحب عمید می گفتند و چون بوزارت رسید این لقب بر او بماند . صابی در کتاب التاجی گوید : صاحب را از آنجهت بدین لقب خواندند که از کودکی همنشین مؤیدالدوله بن بویه بود و او وی را صاحب نامید و از کودکی بدین لقب مشهور بود . سپس هر که پس از او بوزارت رسید بصاحب ملقب شد . اما لقب کافی الکفایت را گویا مؤید الدوله بسبب لیاقتی که در روزگار کفایت از وی مشاهده کرده بدو داده است .

صاحب از خلفاندانی ایرانی است و نسب وی چنین است . اسمعیل بن عباد ابن عباس بن عباد بن احمد بن ادیس ، اما در دویستی که یاقوت در معجم الادباء در مدح و ذم وی آورده بجای عباد دوم عبدالله ذکر شده است . رستمی در مدح وی گوید :

يَهْنِي بَنَ عَبَّادِ بْنِ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ
اللَّهِ نَعْمَ بِالْكَرَامَةِ تَرَدُّدُ

وسلامی در نکو عشر وی سراید :

یا ابن عباد بن عبا سر بن عبدالله جرها

پدران صاحب نیز از کتاب وادبا^۱ عصر خویش بوده اند . یاقوت گوید (ج ۲ ص ۲۷ معجم الادبا) :
پدر وی عباد ، ابوالحسن کتیت داشت و از اهل علم و فضل بود . از ابی خلیفه فضل بن خباب و دیگر
بعدا دیان و اصفهانیان و مردم ری سماح داشت و کبابی نیکو در احکام قرآن تصنیف کرد و در آن یاری
مذهب اعتزال برخاست . از او فرزند وی و ابن مردویه اصفهانی روایت کنند . عباد بسال ۳۸۵ سال
مرگ  پسر خویش در گذشت (۱) برخی از شعرا در مدایح خویش صاحب را از خاندان وزارت
خوانده اند ، چنانکه ابوسعید رستمی گوید :

ورث الوزراء کابراً عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد
یروی عن العباس عباد و زنا ركة واسماعيل عن عباد

(معجم الادبا ص ۳۱۴ ج ۲ و یتممة الدهر ص ۳۲ ج ۳) : لیکن گویند عباد تنها کاتب رکن الدوله
بوده است و سمت وزارت او را نداشته و رستمی بخاطر خوشنودی صاحب عباد را وزیر خوانده است ، چه
یاقوت^۲ از ابو حیان گوید : که عباد ملقب بامین و مردی دیندار و نیک و در فن کاتبیت مقدم بود و وی کاتب
رکن الدوله بود چنانکه ابن عمید کاتب صاحب خراسان را بعهده داشت . و هم او گوید : امین بخاطر
خوشنودی حق طریقه اشائنی را حمایت میکرد ، لیکن ابن عمید اصلاح دنیای خود را در نظر داشت .
ابو حیان بخاطر تحقیر صاحب گوید پدر وی معلمی بود در قریه ای از قرا^۳ دیلمان . (معجم الادبا ج ۲
ص ۲۷۴) .

مولد صاحب

تذکره نویسان در مولد صاحب باختلاف سخن گفته اند معاصر و مادیح او ابو منصور
عبد الملك شعالبی نویسد : وی از قریه طالقان از قرا^۴ اصفهان است (یتممة الدهر طبع دمشق ج ۳ ص ۷۵)
و در صفحه ۱۲۴ پیرمجلد آرد : پیوسته اصفهان به پروراندن فضلا وادبا ، از دیگر شهرستانها

(۱) این تاریخ درست نیست و مرگ او بسال ۳۳۵ بوده است . رجوع به وفات لایحان شود .

نامبردار بود تا آنکه ابوالقاسم صاحب و بسیاری از اصحاب و دست پروردگان وی از آن شهر برخاستند و سزا است که از این پسر آن سرزمین را مثبت (؟) فضل و موسم ادب خوانند (انتهی) چون از یک سو ثعالبی معاصر صاحب بوده است و از سوی دیگر قریه ای بنام طالقان از نواحی اصفهان در کتب دیده نمیشود، جمعی بر آن رفته اند که طالقان همان طالخنچه است که بدین صورت تقریب یافته و مخصوصاً ظن اصفهانی بودن صاحب وقتی تقویت میشود که می بینیم وی اشعاری در مدح این شهر سروده و گوید:

فانت مجمع اوطاری و اوطانی
ولو تمكنت من اقصى خراسان
والدهر ما خائنی فی قرباخوانی
یا بعد دیرت من ابواب جرجانی

یا اصفهان سقت الغیث من کتب
والله والله لا انسیبت بک بی
سقیلاً لا یا منا والشمل مجتمع
خکوت دیرت اذ طال الثوابها
و در امیات صراحة «جی» را بلد خود میخواند:

حیث من رائح منا و من غاد
فنادها قبل حط الرحل والزاد
ارحی الیوم بما قال ابن عباد
یا زنود الا سقت من واد

یا آیهها الراكب المصغلی الحادی
ان جئت جی بلادی او مررت بها
وقل لها جئت من جرجان مبتدراً
یا اصفهان الا حیث من بلد

(محاسن اصفهان مافروخی ص ۱۳ طبع آقای سید جلال الدین) و (تعلیقات چهارمقاله گردآورده آقای دکر معینی ص ۴۶) همچنین عماد کاتب در تحریده آرد که ابن عباد ستاره ای بود که آفاق اصفهان را نورانی ساخت (تعلیقات چهارمقاله ص ۴۷ از منحصرو خزیده).

یاقوت در معجم الا دباً در ترجمه احوال صاحب گوید: وی از مردم طالقان است «ولایتی بین قزوین و ابهر» و آن چند قریه است که بدین نام خوانده میشود و آن جز طالقان خراسان است.

و همیاقوت در معجم البلدان آرد: طالقان شهر و کوره ای است بین قزوین و ابهر و در آن عده ای قریه است که بدین نام خوانده میشود و بدان منسوب است صاحب و پدر او عباس بن عباس دابوالحسن الطالقانی

(معجم البلدان ذیل کلمه طالقان . تعلیقات چهار مقاله ص ۴۷ و ۲۴۸)

ابن خلکان در ترجمه **ذکر** : صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن العباس ابن عباد بن احمد ابن ادیرس الطالقانی و طالقانی بفتح طاء مهمله و الف و لام مفتوحه و قاف و الف و سمر از آن **نون نسبتی** است به طالقان و آن نام دو مدینه است یکی بخراسان و دیگری از اعمال قزوین و صاحب از طالقان قزوین است نه طالقان خراسان . (وفیات الاعیان چاپ تهران ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰ تعلیقات چهار مقاله ص ۴۸) و نیز سمعی در الانساب و ابوالقاسم احمد بن محمد حسین حسینی قوبائی اصفهانی در رساله «الارشاد» که ضمیمه محاسن اصفهان در تهران بطبع رسیده است از ابن خلکان و از محمد بن ربیع بن شرفجهان حسینی اردستانی آرد (ص ۴ کتاب) مولد وی بطالقان قزوین است و صاحب قاموس و تاج العروس نیز وی را از مردم این طالقان دانسته اند و بعضی مانند نظامی عروضی در چهار مقاله و مؤلف الارشاد بنقل بعضی مؤرخین و حمد آله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (چاپ لیدن ج ۱ ص ۴۲۳) گوید وی رازی بود .

و ابن خلکان آرد که مولد وی باصطخر بود و گویند بطالقان بوده است . از مجموع این ارا میتوان گفت که مولد صاحب بطالقان از اعمال قزوین بوده است و منشأ و منزل و مقام او باصفهان و چنانکه مؤلف ارشاد گوید : منزل صاحب باصفهان بود و این بانقل صاحب قاموس که او را طالقانی دانسته است منافاتی ندارد چه طالقان مولد اوست و بیشتر عمر او در اصفهان گذشت (ص ۵ کتاب) ولادت صاحب در روز سروش (۱۷ - برج) شهریور مطابق شانزدهم ذوالقعد ه سال .

۳۲۶ قمری مطابق ماه سپتامبر سال ۹۳۸ مسیحی است . ابو حیان گوید : تخلیلی را پرسیدم طالع وی **نسبت گفت** جوزا و شعرای یمانیه است (کط) و زحل در یازدهم در حمل (کر) و ماه در آن (یط) و آفتاب در سنبله (یح) و زهره در آن (بی) و مشتری در میزان (کد) و مریخ در عقرب (ل) و سهیم العفاده در قوس (ید) و سهیم الغیب در جدی (یز) و اس در سوم از اسد (ریا) و گفت عطارد بر من مخفی ماند ه است و گفت که وی بسال ۳۲۶ روز سروش از ماه شهریور چهارده شب از ذوالقعد گذشته متولد شد گفتم کجا تولد یافت ؟ گفت نزد ما ، مولد وی طالقان است و روزی ما را گفت که در استخر متولد شد و دیگری جز تخلیلی گفت در مولد وی عطارد در سنبله (طی) بود . (معجم الاباج ۲ ص ۲۹۲) هر چند معلوم نیست صاحب

چند سال درمولد خویش توقف کرده ولی مسلم است که انتقال او بری پس از فتح آن شهر توسط رکن الدوله یعنی پس از سال (۳۳۵) بوده است. صاحب در اوایل جوانی در ری بسلک خدمت دیوان ابوالفضل ابن عید درآمد و در حدود (۳۴۷) ابوالفضل با اشاره رکن الدوله او را به کاتب مؤید الدوله گماشت و صاحب به همراه مؤید الدوله ابتدا ببغداد عزیمت کرد و از آنجا باصفهان باز گشت و در آن شهر بوزارت و کاتب مؤید الدوله ~~در آنجا~~ پرداخت و پس از مراجعت باصفهان سفرنامه بغداد را که «روزنامه» نامیده بود، برای استاد خود ابوالفضل بن عید فرستاد. صاحب در اصفهان بساط ادب بگسترده و خواص شعرا و ادبا را بمنادمت برگزید و حس خود خواهی و حب جاه و مقام و شوکت و احترام او روز بروز شدید تر میشد تا در اندک مدتی در سن جوانی نام وصیت کرم خود را بوسیله شعرا باطراف کشورهای پهنادر اسلام پراکند، تا آنجا که آیت بلاغت عربی در قرن چهارم شناخته شد. صاحب در این اوقات سرایی در اصفهان در محله (باب دریه) بساخت و در روز انتقال بسرای جدید هریک از شعرا و ادبا را مأمور ساخت که قصیده که در وصف آن سرا بسرایند و این قصیده ها بنام دیارات معروف شد. هر زمان استاد وی ابوالفضل بن عید وزیر رکن الدوله از وی باصفهان میآمد صاحب قصیده که در تهنیت ورود و قصیده که در تودیع وی میسرود و بدینوسیله مقام خود را استوار میساخت (از رساله مرحوم بهمنیار) (۱)

صاحب در ترویج مذهب خویش سعی بلیغ داشت و در مدت نوزده سال که در اصفهان مؤید الدوله ^{کاتب} میکرد سفری بشیراز و بغداد و ری کرد در سال (۳۵۹-۳۶۰) ابوالفضل ابن عید در سن شصت سالگی پس از سی و دو سال وزارت وفات یافت. رکن الدوله فرزند ابوالفضل یعنی ابوالفتح علی بن ابوالفضل ابن عید را بجای پدر بوزارت برگزید، وی جوانی ادیب بود لیکن تجربه اندک داشت بجای آنکه نظر پادشاه آینده را جلب کند در حفظ منافع رکن الدوله میکوشید. ابوالفتح شش

(۱) این رساله مدتی در اختیار مرحوم دهخدا بود و این بنده هنگامی که احوال صاحب را تتبع میکردم از آن اثر نفیس سود فراوانی بردم، لکن متأسفانه هنگام نوشتن این رساله آن کتاب در اختیار من نیست و متجاوز از دو سال است که ~~بجای آن~~ مسترد شده است.

زننه بورانه صاحب و نه لپرا لکن

سال وزارت کرد و تا رکن الدوله نتوانستند بدو گزندی رسانند . در سال ۳۶۰ مؤید الدوله وزارت اصفهان را بصاحب که تا اینوقت سمت کتابت داشت تفویض کرد .

در سال ۳۶۵ رکن الدوله رنجور شد و برای تعیین ولایتعهد باصفهان آمد و حکومت کشور را میان سه پسر خویش تقسیم کرد و ولایتعهد سلحنت را بعبدال الدوله واگذار کرد . در سال ۳۶۶ رکن الدوله در ری درگذشت و مؤید الدوله صاحب را همراه خود از اصفهان به ری آورد و به نیابت عضد الدوله بحکومت نشست و بابوالفتح پسر ابن عمید خلعت داد و صاحب راجز و کتاب او در آورد ولیکن پسر از چندی کدورت میان صاحب ابوالفتح پسر ابن عمید ظاهر گشت و مؤید الدوله چون از لشکریان دیلم که طرفدار پسر ابن عمید بودند میتوسید صاحب را باصفهان فرستاد و کینه ابن عمید را در دل گرفت و پسر از مدت کوتاهی وی را زندانی کرد و پسر از معادله اموال و شکجه بسیار هلاک ساخت و صاحب بجای او بومسند وزارت تکیه زد و از این پسر ری مرکو ادیاو شعرا گشت . پسر از مرک رکن الدوله مؤید الدوله بنام ولیعهد عضد الدوله بحکومت ری نشست لیکن فخرالدوله لشکر بهمدان کشید و بلاد جبل را از فخرالدوله بگرفت و او به گرگان گریخت و به شمر المعالی قابوس پناهنده شد . عضد الدوله بهمدان در آمد و تا ماه پنجم سال ۳۷۰ در آن شهر اقامت کرد و انگاه بیفداد باز گشت . در ماه صفر همین سال صاحب از ری بهمدان آمد و عضد الدوله مقدم او را کرامی داشت . صاحت تا ماه ربیع الثانی در همدان ماند و در این ماه عضد الدوله بقصد بغداد و صاحب بطرف ری حرکت کردند . صاحب در این سفر ضیاعی چند از اطراف فارس را برسم اقطاع از عضد الدوله بگرفت . در سال ۳۷۱ عضد الدوله لشکری بسرداری ابو حویر زیاد بوی فرستاد و برا درخود مؤید الدوله را مأمور کرد که با آن لشکر بگرگان بتازد و قابوس فخرالدوله را تعقیب کند . مؤید الدوله و صاحب عباد بگرگان و طبرستان حمله کردند و آن بلاد را منخر ساختند و قابوس به نشابور گریخت . زیاد بالشکر خود بیفداد باز گشت و صاحب و مؤید الدوله در گرگان اقامت کردند چون زیاد بیفداد رسید عضد الدوله بجرم اینکه وی هنگام مراجعات صاحب با احترام اواز اسب پیاده شده و حشمت خود و خداوندگار خویش را شکسته ، زندانی کرد .

قابوس و فخرالدوله که از گرگان گریخته بودند بحسام الدوله تاشر فرمانفرمای خراسان

پناه بردند . این سپهسالار بنا بامر امیرنوح سامانی لشکری مجهز کرد و به کمک قابوس باتفاق فایق خاصه برای فتح گرگان روانه ساخت . فائق خاصه دوماه گرگان را محاصره کرد و نزدیک شد که شهر را فتح کند اما صاحب عباد وی را بوعده و نوید فریب داد تا هنگام جنگ سستی کرد و بگریخت و لشکر خراسان هزیمت شدند . نویند روزی صاحب را از وجود چند پیل در لشکر خراسان خبر دادند ، وی گفت من از پیروان رأی زن میترسم نه از پیلان شمشیر زن ، پس از شکست لشکر خراسان صاحب شعرا را فرمود تا قصاید بسیار در وصف آن جنگ و فتح و توصیف پیلانی که به غنیمت برده بود سرودند و این قصاید به فیلیات معروفست . صاحب پس از این فتح قطعه هجاییه مدیله را برای قابوس و شمعگیر فرستاد

وَنَجْمُهُ فِي السَّمَاءِ مَنْحُوسٌ

يَكُونُ فِي آخِرِ اسْمِهِ بُوسٌ

قَدْ قَبِرَ الْقَابَسَاتُ قَابُوسٌ

وَكَيْفَ يُرْجَى الصَّلَاحُ فِي رَجُلٍ

قابوس در پاسخ او این ابیات را نوشت :

هَلْ عَانِدَ الدَّهْرِ الْأَمْنُ لَهُ خَطَرٌ؟

وَتَسْتَقِرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدُّرُورُ

وَسَنَّا مِنْ عَوَادِي بُوْسِهِ الضَّرُورُ

وَلَيْسَ يَكْشِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

قُلْ لِلَّذِي بِصُرُوفِ الدَّهْرِ عِزُّنَا

أَمَّا تَرَى الْبَحْرَ تَعْلُو فَوْقَهُ جَيْفٌ

فَإِنْ تَكُنْ نَشَبَتْ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا

كَفَى السَّمَاءَ نَجُومٌ غَيْرُ دِي عَدِي

ولی پس از آنکه صاحب فخرالدوله را بتخت نشاند (۳۷۳) میان او و قابوس نیز دوستی برقرار شد

تا آنجا که چون خطوی را میدید میگفت : هذا خط قابوس ام جناح طاوس . در سال ۳۷۳

مؤیدالدوله درگذشت . هندو شاه در تجارب السلف (ص ۲۴۳) گوید : صاحب پسر کوچک

مؤیدالدوله را بجای پدر نشاند و در خطا نامه بفخرالدوله برا در مؤیدالدوله نوشت و وی را دعوت کرد

تا مملکت بدو سپارد ، فخرالدوله چون نامه صاحب بخواند باصفهان آمد و صاحب پسر مؤیدالدوله را

باستقبال عم فرستاد . اما ابن اثیر در کامل (ج ۵ ص ۱۱) گوید : مؤیدالدوله در شعبان این سال

(۳۷۳) در جریان وفات کرد و رجال مملکت در امر سلطنت مشورت کردند ~~موقعا~~ و رأی

صاحب را مبنی بر طلیدن فخرالدوله از خراسان پذیرفتند و برای رفع آشوب خسرو فیروز بن رکنالدوله

را بر تخت نشاندند و چون فخرالدوله بجرجان رسید لشکریان باطاعت او درآمدند .

بهر حال پس از استقرار امر برفخرالدوله صاحب برای احترام او یا برای آزمایش از شغل

وزارت استعفا داد . لیکن فخرالدوله استعفاى او را نپذیرفت و او را بر آن مقام ایقا کرد .

صاحب که همواره خیال فتح بغداد را در سر داشت و بارها اظهار میکرد که یگانه آرزوی من فتح

بغداد است تا ابواسحق صابی را بکتابت خود بگمارم ، سران لشکر را وادار کرد تا فخرالدوله

را بفتح بغداد تشویق کنند . اما چون فخرالدوله در این باره با صاحب بمشورت پرداخت ری از خود

رفع مسئولیت کرد و گفت هر آنچه خداوند امر فرماید اطاعت کنیم . فخرالدوله بسال ۳۷۹ عازم تسخیر

بغداد شد و سپاه خود را دو قسمت کرد ، قسمتی را بسر داری صاحب از راه همان بطرف اهواز

حرکت داد . چون صاحب دو منزل از همدان دور شد ، فخرالدوله بیندیشید که مبادا صاحب با

فرزندان عضدالدوله بسازد و بوی خیانت کدد ، لذا او را احضار کرد و با خود بطرف اهواز حرکت

داد . پس از گذشتن از اهواز لشکر فخرالدوله با لشکر بهاءالدوله بن عضدالدوله روبرو شد و از

ایشان شکست خورد و با اهواز باز گشت . در اهواز صاحب سخت بیمار شد و مشرف به مرگ گردید و

چون بهبود یافت امر داد فقرا بمنزلش درآیند و آنچه یابند ببرند . گویند در آن روز نزدیک پنجاه

هزار دینار از سرای او رخت و قماش بیرون رفت . فخرالدوله و صاحب از تسخیر بغداد منصرف شدند

و به ری بازگشتند . دو سال پیش از جنگ اهواز بدستور فخرالدوله صاحب بطبرستان لشکر کشید

و بزرگان و کردنکشان آن ناحیه را مقهور و قلعه هائی را فتح کرد که از آن جمله قلعه پریم است . یاقوت

گوید : بسال ۳۸۴ مادر صاحب درگذشت و از روز پنجشنبه پانزدهم محرم انسال بجزا نشست و

فخرالدوله بتعزیت وی رفت و با وی سخن بفرمود میگفت اما سران لشکر مانند منوچهر ابن قابوس پادشاه

جبل و فولاد بن مانا در از ملوک دیلم و ابوالعباس فیروزان ابن خالد و جزایشان با سرو پای برهنه به

تعزیت او آمدند و هر کدام که وی را میدیدند زمین را بوسه میدادند انگاه خود را بوی نزدیک کرده

و صاحب رخصت میداد پس از سه روز از عزای برخاست در این مجلس صاحب برای هیچکس برنخواست بلکه

حرکتی هم بنخود نداد سوم روز که عزای پایان یافت نخستین کسی را که فرمود او را موزه آوردند منوچهر

بن قابوس بود و ننگ داشت پابرهنه از خانه بیرون رود . این اختصاص فولاد بن مانا در و دیگران را

گران افتاد . صاحب گفت منوچهر را بزرگی خانوادۀ ریاست قدیم بدین احترام مخصوص گردانید .
وهم یاقوت آرد که صاحب دختر ابوالفضل بن داعی را برای سبط خود عبا دبن حسین (۱) خواستگاری
کرد . عقد ازدواج روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول سال ۳۸۴ در خانه صاحب جاری شد ، صاحب در
آن روز جشنی مجلل برپا ساخت و درم و دینار بسیار نثار کرد و فخرالدوله پیش از صد طبق زرو
اوراق برای نثار بدان مجلس فرستاد و فولاد زیدیه (فولاد زیدیه ظ) همگی در آن مجلس بودند
چه عروس دختر دیکونه دختر حسن بن فیروزان خاله فخرالدوله بود . «معجم الادب» ج ۲ ص ۳۰۴ -
۳۰۶ «و نیز از ابوسعید وزیر آرد که نصر بن حسین بن فیروزان مردی دلیر بود مدتی بر خال خود
فخرالدوله یاغی شد و قسمتی از کشور او را بتصرف در آورد و عده از لشکریان او را بکشت و عاقبت
شکست خورد و بنحراسان گریخت و تا اسفراین رفته در آنجا از کرده پشیمان شد و از راه بیابان
بازگشت و شب جمعه ۲۴ شوال سال ۳۸۴ بری درآمد و شبانه بمنزل صاحب رفت . ابوسعید گوید آنشب
نزد صاحب بودم و پاسی از شب رفته بود که دربان گفت نصر بن حسن بدینجا پناه آورده است ،
صاحب ساعی متحیر ماند . انگاه پاسخ فرستاد که خداوند بر تو خشمگین است نخست او را راضی
کن ، انگاه خانه من در اختیار تو است ولی الحاج کرد و صاحب اجازت نداد تا آنکه در میان
فخرالدوله پیامد و او را دستگیر ساخت . (معجم الادب ج ۲ ص ۳۰۶-۳۰۷)

صاحب ابوحیان توحیدی : یکی از معاصران صاحب ابوحیان علی بن محمد بن

عباس توحیدی است که کتابی بنام مثالب الوزیرین و اخلاق العمیدین در قدح و دم ابن عمید و
صاحب تألیف کرده است و کتاب دیگر بنام الامتاع والموائسۀ در دو جز نوشت و در آن مدح و دم صاحب
را بیاورد ابوحیان در وصف صاحب گوید وی کثیر الحفظ ، حاضر جواب و فصیح بود . از هر ادبی ذخیره (۱)
و از هر فن اندکی بهره داشت . گفتار متکلمان معتزله بر وی غالب و نوشته های او پرورش آنان است .
با اهل فلسفه و هندسه و طب و نجوم و موسیقی و منطق و حساب سخن میزد ، عروض و قافیه خوب

(۱) و در ص ۱۲۸ کتاب عبا دبن علی بن حسین آمده است .

میدانست ، شعریسرود و در بدیهت انحرافات داشت و بجهت ابوحنیفه و گفتار زیدیان میگرایید . از رافت و شفقت و رقت قلب حقیقی نداشت و بخاطر جرات و جسارت و قدرت و بسطیدی که او را بود مردم از وی پرهیز میکردند . کيفر او سخت و پا داشت و ی کم بود تا آنکه گوید : مردی را هلاک و جمعی را از روی کبر و غرور و ظلم و تبعید کرد . باینهمه کودکی تواند او را فریب دهد چه راه غلبه بر او باز و کاری آسان است و طریق آن اینکه بگویند مولای ما اجازت فرمایند تا اندکی از کلمات و مسائل منظوم و منثور او را عاریت ببریم چه از فوژانه یا مصریات فلیس جز بخاطر استفاده از کلام او زمینها را نییمودم . رسائل مولای ما چون سور قرآن و فقر آن آیات فوقان و احتجاج وی در اثنای این سخنان ، برهان است منزله است خدائی که عالمی را در یک فرد و قدرت خود را در یک شخص فراهم آورده است .

در اینوقت وی شغل خویش فراموش کرده از هر مهمی باز میماند و خازن خود را گوید تا رسائل بدو دهد و او را رخصت فرماید تا بمجلس وی در آید . صاحب در ایام عید و فصل ، شعری در مدح خویش میسرود و بابو عیسی ابن النجم داده میگفت این قصیده را در جمله شعرا بخوان و سومین ایشان باشو ابو عیسی بغدادی کار آزموده بود بها نیرنگ و تزویر برآمده و از عهد این وظیفه نیک بر میامد انگاه صاحب هنگام شنیدن این شعرا ویرا میستود و در مدح اشعار او مبالغه میکرد و میگفت : ابو عیسی : دهن تو صافی گردیده و قریحت تریفزود و قافیت های تو منقح شده است سپس بدو جایزه کلان بخشیده روانه میکرد و جماعت شعرا که میدانستند ابو عیسی بر ساختن یک مصراع توانائی ندارد آزرده میشدند . روزی پرسید در خانه کیست ؟ گفتند ابرالقاسم کاتب و ابن ثابت . صاحب دو بیت سرود و بشخصی که نزد او بود داد و گفت لحنی پس از اینکه من باین دو تن اجازت ورود دهم داخل شو و بگو که این دو بیت را بداهه گفته ام و اجازه خواندن بخواه و از امتناع من سر د مشو و از تکبر من مرنج . سپس آن دو مرد را اجازت ورود داد ، و انمود بیامد و بایستاد و گفت شعری سروده ام و از خداوند رخصت خواندن میخواهم . صاحب گفت تو مردی نادان و احمق . ما را از شعر خویش مژدور بدار . مرد گفت ای خداوند این شعر را بدیهه گفته ام و اگر اجازت خواندن آن ندهی در حق من ستم کرده باشی . گوهر فراده اگر خوب بود بسمع قبول تلقی فرما و گرنه آنچه خواهی با من کن ، صاحب گفت مردی لجوج هستی بیار آنچه داری . وی بخواند

لَا تَجْعَلْنِي نَزْهَةً (۱) الشَّامِ

و مُجِبِّرٍ يُعْزَى إِلَى ثَابِتٍ

يَا أَيُّهَا الصَّاحِبُ تاجَ الْعِلْمِ

بِلَحْدٍ يُكْنَى أبا قَاسِمٍ

صاحب گفت خدا بکشد ترا نیک گفتی در حالیکه بد کردی. ابوالقاسم گفت نزدیک بود از غضب کور شوم چه دانستم که این نیرنگ صاحب است و آنمرد نادان قادر بر سرودن یک بیت نبود. آنچه صاحب را بظلمت انداخته و مغرور و مستبد کرده است آنستکه هیچگاه ویرا تخطئه نکرده اند و پیوسته جمالت: أصاب سیدنا و صدق مولانا و لله درّه شنیده است و اطرافیان در حضور وی اورا چنین میستایند: ابن عبد کان نسبت باو کیست؟ ابن ثوابه بقیاس او نیست، ابراهیم بن عباس صولی برابر او چه کسست؟ صریح القوانی و اشجع سلمی کیستند؟ مولای ما در عروش بر خلیل است و ایا که کرده است و در لغت بر عمرو بن العلاء و در قضا بر ابی یوسف و در موازنه بر اسکافی و در ارا و عقاید بر ابن

نوبخت و در قرائت بر مجاهد و در تفسیر بر ابن جریر و در منطق بر ارسطو و در جزو (۲) بر کدی و در تفسیر بر ابن زین و در حدیث بر ابی خالد و در حیوان بر جاحظ و در فقر و تصوف بر سهل بن هارون و در طب بر یوحنا و در فردوس (الحکمة) بر ابن ربن و در روایت بر عیسی ابن کلب (۳) و در حفظ برواقدی و در بدل بر نجار (بدل کتابی است تألیف حسین بن محمد نجار) و در تقییه بر بنی ثوابه و در خطرات بر سری سقطی و در نوادر بر مزید و در حل معما بر ابوالحسن عروسی و در سخاوت بر برامکه و در تدبیر بر ذوالریاستین و در کهنات بر سطح و در مناظره بر ابومحمیا و خالد بن سنان. بخدا که صاحب بدین شعر که ابی شریح تمیمی در حق فضالة بن کدة گفته سزاوار تر است.

أَلَا لَمَعِي الَّذِي يُظَنُّ لَكَ الْإِلَهَ الَّذِي كَانَ قَدْ رَأَى وَقَدْ سَمِعَا

و صاحب هنگام شنیدن این هدیایها بخود می بالید و لبخند میزد و میخواست از شادی بیپرد، آنگاه میگفت نه چنین نیست. آنان را حق تقدم است، ما نتوانیم بایشان برسیم. لیکن این سخن را از روی

(۱) نه روزه. مخ ل.

(۲) چنین است در متن و در حاشیه طبع مار جلیوت (لعله الحدیث) آمده باشد و در نسخه طبع قاهره الجدل تصحیح شده است.

(۳) چنین است در متن و محشی گوید شاید مقصود این کتب باشد

دل نمیگفت و بظاهر خود را از گفتار اینان نا راضی نشان میداد و بباطن خرسند بود و با این خوی زشت چنین می پنداشت که حرکات وی از دیده نقادان دور میماند . یکی از علل فساد صاحب اطمینان خداوند او فخرالدوله بوی میباشد که سخن ناصحان را در حق او نمیشنود . بالجمله عیبهای او بسیار است ولیکن بی نیازی و مال رهی است غفور

رَأَيْتُ النَّاسَ شَرَّهُمُ الْفَقِيرُ	دَرِیْنِی لِّلْغَنَى اَسْعَى فَاِنِّی
وَ اِنْ اَسْعَى لَهُ حَسَبٌ وَ خَيْرٌ	وَ اَبْعَدُهُمْ وَ اَهْوَاهُهُمْ عَلَیْهِمْ
خَلِیْلَتُهُ وَ یَنْهَرُهُ الضَّعِیْفُ	وَ یَقْصِبُهُ النَّدَى وَ تَزُدُّ رِیْسَهُ
یَكَا دُ فَوَا دُ صَاحِبِهِ یَطِیْرُ	وَ تَلْقَى ذَا الْغَنَى وَلَهُ جَلَالُ
وَلَكِنْ الْغَنَى رَبُّ غَفُورٌ	قَلِیْلٌ ذَنْبُهُ وَ الدَّنْبُ جَسَمٌ

ابو حیان گوید بیشتر مردم بخاطر جلب رضایت صاحب مذهب ویرا اختیار کردند و او کوشش بسیار داشت تا ابوالحسین متکلم کلابی را بمذهب خود در آورد لیکن او گفت مرا بگذار که اگر منم بمذهب تو در آیم دیگر کسی نزد تو نخواهد بود که بد او را بتو گویند و زشتی وی بر مردم آشکار سازند صاحب خندید و گفت ای ابو عبدالله تو را معاف داشتم و آن شرجهنم را از تو درین نداریم . هرگونه که خواهی خود را بدان در آورده ابو حیان گوید ابوالحسین مرا گفت آیا من باید بجهنم بروم که عقاید و اعمال من معروف و مشهور است و او بیست و دو بار با آن قتل نفوس محترم و ارتکاب محرمات بزرگ؟ لَحَى اللّٰهُ الْوَفَّاحُ (معجم الادب ج ۲ ص ۳۰۰) روزی صاحب از حاضران پرسید : صدر این مصراع چیست ؟ وَالْمَعْرُودُ الْعَدْبُ كَثِيرُ الزَّحَامِ . حضار ساکت شدند و ابن الداری گفت یَزِدُّهُمْ النَّاسُ عَلٰی رَاٰیهِ . صاحب خشمناک رو بد و کرد و گفت تو را جز شتابزده نادان ندیدم مگر نتوانستی چون دیگران خاموش باشی ؟

روزی ابوالسلم نجبه بن علی قحطان شاعر را کفتم ابن عباد و ابن عسید را چگونه بینی؟ گفت هر دو را دیدم و آزمایش کردم . ابن عسید عاقل تر بود و مدعی کرم و ابن عباد کریم تر بود و مدعی عقل اما هر دو در ادعای خود کاذب بودند و بطبیعت خویش رفتار میکردند روزی در خانه ابن عسید این ابیات شاعر را بر خواندم :

اِذَا كَمْ يَخُنُ لِلْمَرْءِ فِی ظِلِّ دَوْلَةٍ	جَمَالٌ وَ لَا مَالٌ تَمْنَى اِنْتَقَالُهَا
وَمَا ذَاكَ مِنْ بُغْيٍ لِّهَا غَيْرَ اَنَّهُ	يَوْمَئِذٍ اُخْرٰی فَهَوَ يَرْجُو زَوَالُهَا

پس شعر مریبزد وی بردند و او مریبترساند و گفت برو که اگر بار دیگر تو را بهینم سگها را ازخونت سیر
خواهم ساخت، قضا را پس از چندی که در خانه صاحب بودم از روی سهو همان ابیات را خواندم
و چون شعر را بدو رسانیدند مریبخواند و چند درهم و کهنه پوشاکی داد و گفت آرزوی انتقال دولت
ما را مدار. (معجم الادب ج ۲ ص ۳۰۱) ابوحیان از شاباشی ارد که چون ابن عباد و فخرالدوله
باهواز وارد شدند صاحب يك سکه که هزار مثقال وزن داشت بوی اعدا کرد و این ابیات بر یکطرف
آن نوشته بود:

وَأَحْمَرَ يَحْكِي الشَّمْسَ شَكْلًا وَصُورَةً	فَاَوْصَافُهُ مُشْتَقَّةٌ مِنْ صِفَاتِهِ
فَإِنْ قِيلَ دِينَارٌ فَقَدْ صَدَقَ اسْمُهُ	وَإِنْ قِيلَ الْفَتْ كَانَ بَعْضُ سِمَاتِهِ
بَدِيعٌ فَلَمْ يُطْبِعْ عَلَى الدَّهْرِ مِثْلَهُ	وَلَا ضُرِبَتْ أَصْرَابُهُ لِسِرَاتِهِ
وَصَارَ إِلَى شَاهِنشَاهٍ أَنْتَسَابُهُ	عَلَى أَنَّهُ مُسْتَعْمِرٌ لِعَفَاتِهِ
تَفَاوُلْتُ أَنْ يَبْقَى سِنِينَ كَوْزَنِهِ	لِتَسْتَمْتَعَ الدُّنْيَا بِطُولِ حَيَاتِهِ
تَأْتِي فِيهِ عَبْدُهُ وَابْنُ عَبْدِهِ	وَعُورٌ أَيْ دِيهِ وَكَافِي لُكَّاتِهِ

شاباشی گفت سخن از این درویش تردید مرا که گوید (فَلَمْ يُطْبِعْ عَلَى الدَّهْرِ مِثْلَهُ) آیا تا کنون خادمی
هزار دینار بپادشاهی اعدا نکرده است؟

سپس گوید: و کافی لُکاته بخود اگر زنی برای شوی نحویش چنین نویسد زشت و ناپسند
است تاچه رسد که بفخرالدوله نویسد آری از نکایت او بود که ابوالعلا نصرانی باعده اندک وی را بالشکر
انبوهی که داشت شکست داد لیکن دنیا بی عقل و نادان است که جز بر مانند اینان روی نیاورد اگر
مطهر یا نصر بن هارون یا یکی از وزرأ عضدالدوله برای وی چنین مینوشتند ایشان را باتش میسوزانید
(معجم الادب ص ۳۱۸-۳۱۹ ج ۲) و نیز یاقوت از ابوحیان ارد که ابوبکر قومی فیلسوف را گفتم اگر بدربار
ابن عمید و صاحب بروی شاید از آنها بهره بوی. گفت تحمل بد بختی و تنگدستی بهتر تا هم نشینی
نا دانان و شکیبائی بر مصائب بهتر از نگاه بروی خود پسندان و نیز گوید با آرزویی دراز نزد ابن عباد
رفتم، وی رسائل خود را درسی مجلد بمن داد که برای او استنساخ کنم. گفتم: استنساخ این رسائل
عمر و چشم را ببرد کد صنعت و راقبت در بغداد فراوان بود. وی از همین جا کینه مرا در دل گرفت و نزد

اوبهره نیاقتم . (معجم الادبا ص ۳۸۴ - ۳۸۵ ج ۵) و در کتاب اخلاق الوزیرین گوید :

قصه من با ابن عباد چنین است که چون نزد او رفتم پرسید کیه ات چیست ؟ گفتم ابو حیان گفت شنید هام ادب آموخته ؟ گفتم : ادب مردم زمانه را آموخته ام گفت : ابو حیان منصرف است یا غیر منصرف گفتم اگر مولای ما او را بپذیرد منصرف نیست . گویا این سخن وی را ناخوش آمد و با کسی که نزد او بود بفارسی جمله گفت ، که چنانکه برای من ترجمه کردند بمعنی (سفها) بود . سپس مرا گفت در سرای ما منزل ساز و این کتاب را استنساخ کن . گفتم فرمانبردارم ، روزی به بعضی کسان که در انخانه بودند گفتم من از عراق بدین درگاه آمدم تا از این پیشه شوم رهاشوم و گرنه وراقت . در بغداد کساد نبود سخن چنان این سخن را دگرگونه به صاحب بر داشتند و ناخشنودی او از من بیشتر شد . روزی صاحب پرسید که ترا ابو حیان کثیت داد ؟ گفتم بزرگترین شخص زمان و کریزترین آنان . پرسید کیست ؟ گفتم تو گفت چه وقت گفتم هم اکنون که لقی ای ابو حیان . این گفتگو او را ناخوش افتاد و حدیث دیگر پرداخت . (معجم الادبا ص ۳۹۳ ج ۵) و نیز گوید روزی زعفرانی که پیروی بسیار فاضل بود و شعر نیکو میگفت و حدیثی متع داشت و تمیمی معروف بسطل که از مردم مصر بود و اقطع و صالح و راق و ابن ثابت و جز ایشان از نویسندگان وندیمان در حضور وی ایستاده بودند ، مرا پرسید کسی پیش از تو ابو حیان کثیت داشته است ؟ گفتم آری نزدیک تر از همه ابو حیان دارمی است ، ابوبکر محمد بن محمد عاصی دقاق از این انباری از پدر خود از این ناصح حدیث کد : که ابوالهذیل علاف بر واثق درآمد و او ویرا پرسید : این شعر از کیست

سَبَّاحٌ مِنْ دَاشِمٍ سَلِيلٌ لَيْسَ اِلَى وَصْلِهِ سَبِيلٌ
مَنْ يَتَعَاطَى الصِّفَاتِ فَيُرِ فَالْقَوْلُ فِي وَصْفِهِ فُضُولٌ

ابوالهذیل پاسخ داد از یکی از مردم بصره که معروف بابی حیان دارمی است و بامامت مفضول فائل بود و هم از اوست .

أَفْضَلُهُ وَاللَّهُ قَدَّمَ عَلَيَّ صَحَابَتِهِ بَعْدَ النَّبِيِّ الْمَكْرُمِ
بَلَا يُقَضِّهِ وَاللَّهُ مَنَى لِيْغِيْرِهِ وَلَكِنَّهُ اَوْلَاهُمْ بِالْتَّقْدُمِ .

و جمعی از اصحاب ما گویند ابرقلابه به عبدالله بن محمد رقاشی این اشعار را از ابو حیان بصری انشا دکرده است :

يَا صَاحِبَ حَبِيٍّ كَدَا الْمَلَامُ وَاقْصِرَا تَرَكُ الْهَوَىٰ يَا صَاحِبَ حَبِيٍّ خَسِرَا

صاحب را خواندن این اشعار و نقل اسناد با طلاق ربان^{روزی} و داد سخن دادن در روایت و قافیت انهم درس جوانی خوش نیامد . پس پرسید دیگر که را می شناسی ؟ گفتم این جماعی حافظ مکی بابی حیان است که مردی را غتگو است و از تابعین روایت کند . گفت دیگر که را شناسی گفتم صولی از مرزبانی روایت کند که چون معاویه در بستر مرگ افتاد یزید بر سر او این شعر را بطور تمثیل خواند :

لَوْ أَنَّ حَيًّا نَجَا لَفَاتَ ابْر
حَيَّانَ لَا عَاجِزٌ وَلَا وَكَلٌ
الْحَوْلُ الْقَلْبُ الْأَرِيبُ وَهَلْ
يَدْفَعُ صَرْفَ النِّينَةِ الْحَيْلُ (۱)

این حدیث با آزر دگی خاطر صاحب پایان یافت و نتیجه آن شد که سال ۳۷۰ با دست خالی و بیغیرزاد و راحله از درگاه او رو بپنداد نهادم . وی در مدت سه سال مرا یکدم یا چیزی که بهای آن یکدم باشد نداد و چون او مرا چنین محروم ساخت من نیز درباره او چنین نویسم وَ الْبَا دِي أَظْلَمُ (ص ۳۹۵ ج ۵) و گوید : روزی ابن عباد بخانه درآمد من در گوشه ایوان مشغول رسائلی بودم که مرا باستنساخ آن وا داشته بود . چون او را دیدم برخاستم وی فریاد کرد بنشین ! و آقان پستتو از آنند که برای من بر نخیزند من خواستم جوابی گویم زعفرانی شاعر گفت خاموش ! که مردی بی حیاست . مرا بخندد و در گرفت و از سبکی او خشمم بشگفتی بدل گردید و گوید روزی گفت جمع فعل به افعال کم است و نحویان گفته اند جزوند که بآزاد و قرع که باقران و فرد که باقران جمع بسته شد ، کلمه دیگر نیامد . گفتم ! مومن سی کلمه بر وزن فعل ییاد دارم که جمع آن افعال است گفت بگو بشعردم . و جای هر یک را در کتب می بین کردم . سپس گفتم . نحوی نمیایست حکمی چنین را بی آنکه تتبع بسیار کند بگوید چه هنگامی که روایت شایع و قیاس مطرد و عمومی باشد دیگر جای سماع و تقلید نیست و این چنان است که گویند فعیل به ده وجه است لیکن من زیاده بر بیست وجه نیافتم ام و هنوز بنهایت تتبع نکرده ام گفت : چون در فعل از عهد دعوی برآمدی دانیم که در فعیل نیز تتبع کرده ؟ ولیکن بیش از این بقصه سرائی تو را اجازت ندهیم . (ص ۳۹۲ ج ۵ معجم الادبا) و گوید روزی گفت از جماعتی صدرا این مصراع را پرسیدم (وَلَا بُدَّ مِنْ شَيْءٍ يُعِينُ عَلَى الدَّهْرِ)

(۱) در این داستان ظاهراً اشتباهی است چه گویند یزید هنگام مرگ معاویه در بالین او نبوده و در خارج دمشق اقامت داشته . رجوع به (کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۴) شود

گفتم من در حفظ دارم . نگاهی غضب آلود کرد و گفت چیست ؟ گفتم فراموش کردم . گفت چه زود یاد نیارده فراموش کنی ! گفتم : هنگامی که یاد آوردم حالی سلیم داشتم و چون آنحال بگردید فراموش کردم پرسید : سبب تغییر چه بود گفتم . نگاه غضب آلود صاحب ، وادب اجازت ندهد چیزی را گفتن که غضب را برانگیزد ، گفت ، تو که باشی که مارا بغضب آری ؟ این سخنان بگدار و بگو گفتم شاعر گوید :

أَلَا عَلَى أَخْذِ الْقَلِيلِ وَإِنَّمَا
فَإِنَّا أَنَا لَمْ أَخْذْ قَلِيلًا حَرُمَةً
أَصَادِفُ أَقْوَامًا أَقَلَّ مِنَ الدُّرِّ
وَلَا بَدَّ مِنْ شَيْءٍ يُعِينُ عَلَى الدُّهْرِ

پیر صاحب ساکت گشت (ص ۳۹۵ - ۳۹۶ ج ۵ معجم الادبا)

وهم ابوحيان گوید : یهودی در روی بر سر اعجاز قرآن با وی مناظره در پیوست تا آنکه صاحب بنحش آمد و غضبناك شد چون یهودی چنین دید حيله برانگیخت تا اثر بنحش او بنشانند و گفت ایها الصاحب این برافروختن و غضبناك گشتن برای چیست ؟ چگونه نظم و تألیف قرآن برای من معجزه تواند بود ؟ اگر نظم و تألیف قرآن بدیع است و چنانکه گوئی بلغا از مانند آن عاجزند ، من تصدیق دارم که رسا مل و مولفات تو از نظر و نشر بر تو از قرآن یا مانند آنست . و نتوانم گفت که در بلاغت پست تو از آن میباشد . صاحب چون این بشنید آن حدت و حوارت بگذاشت و نرم گشت و گفت : ای شیخ نمچنین است کلام ما نیکو و بلیغ است و از سلاست بهره کافی دارد اما قرآن را میریتی انکار ناپذیر و شرفی آشکار است . آنچه را بنده با دشواری و تکلف بگویم با آنرا که خدا بر کاملترین حسن و بها افریده چه نسبت است و با اینهمه او را خوش آمد که یهودی گفتار وی را با قرآن همانند ساخته بود . بعضی شعرا در نکوهش سجع و خط و عقل صاحب گوید :

مُتَغَلِّبٌ كَافِي الْكَفَاةِ وَإِنَّمَا
السَّجْعُ سَجْعٌ مُهْوَسٌ وَالْخَطُّ خَطٌّ
هُوَ فِي الْحَقِيقَةِ كَافِرُ الْكَفَارِ
مُنْقَرِصٌ وَالْعَقْلُ عُقْلُ حِمَارٍ

(معجم الادبا ص ۲۹ ج ۲) و گوید روزی برخوان صاحب نشستیم و مضمیر^(۱) آوردند من چشم بدان د و ختم

(۱) متغلب ؟

(۲) آشی است که از شیر ترش سازند و گاهی در آن شیر تازه افزایند (منتهی الادب)

صاحب گفت، ای اباحیان این آثر پیران را زیان رساند. گفتم بهتر است که صاحب طبابت را بر سفره خود ترك گوید، گویا با این سخن سنگ بدهان او فرو کردم. محجل شد و حیا کرد و تا پایان سخن نگفت (معجم الادباج ۵ ص ۳۸۱) ابوحیان گوید: تکلف وی بر سجع بیشتر از هر کس بود که دیدیم. ابن مسیبی را گفتم، عشق ابن عباد به سجع تاجه پایه است؟ گفت تا آنجا که اگر بداند این سجع بنیاد کشور او را متزلزل کرده و کارهای دشواری بر او خواهد آورد. باک نخواهد داشت. ابن عمید گوید: صاحب از ری بجانب اصفهان شد و میبایست در ورامین که قریه همچون شهر بست منزل کلد لیکن بدانجا نیاورد و بدو هکذا ویران که آب شور داشت رفت فقط بدین منظور که بنویسد:

کتابی هذا من النوبهار یوم السبت نصف النهار

(معجم الادباج ج ۲ ص ۲۹۸)

ابوحیان گوید روزی فیروزان مجوسی بروی داخل شد. صاحب او را گفت: إِنَّمَا أَنْتَ بِحَشْرٍ بِحَشْرٍ مَحْشَرٍ لَا تَهْتَدِ وَلَا تَبْشُرُ وَلَا تَنْفُسُ (۱) فیروزان گفت: ایها الصاحب بَرْتُكَ مِنَ النَّارِ إِنْ كُنْتُ أَدْرِي مَا تَقُولُ وَكُنْتُ أَكْفَرُ دُشْنَامِ كَوْنِي هَرْجِهْ خَوَاهِي بَگُو که عذر از تو و جان فدای توست من نه زندگی باشم، نه برتری بدانچه عادت بر آن جاری است بامن سخن گوی. بخدا نماین لغت پدران ایرانی توست و لغت مردم سواد که هم آئین تواند. ما با مردم درآمیختیم و اینگونه کلام از آنان شنیدیم. پسر غضنک برخاست (معجم الادباج ص ۲۸۷ - ۲۸۸ ج ۲) و گوید هنگامیکه یکی از اهل علم بر او داخل میشد میگفت برادر باما مانوس باش و سخن گوی و از این خدم و حشم و جاه و جلال و حشمت مکن که سلطان علم برتر از سلطان ولایت است از ماجز انصاف و موافقت نخواهی دید و چندان از اینگونه میگفت، تا آن مرد بدین سخنان فریفته شده، با وی بمباحثه و مجادله میپرداخت و او را در تنگنای بحث و جدال قرار میداد. در اینوقت صاحب برافروخته و بر روی غضب میکرد. سپس میگفت ای غلام دست این سگ را بگیر و او را پانصد تازیانه و عصا بزن و بزدان انداز که خدا عصا را ببهد و نیافریده است. این مرد معاندی است پست

(۱) همانا تو دلیر و جسور و توانائی که کسی بر تو دست نتواند یافت

که باید بطنابش بست. مگوی بیحیاست که صبر من اورا خوش آمد و حلم من وی را بغریفته. هرگاه ابن عسید اورا میدید میگفت پندارم که چشمان او از زیبق ترکیب شده و گردن وی را به لولب ساخته اند. (معجم الادب ج ۲ ص ۲۸۸-۲۸۹) ابوخیان گوید بسال ۳۵۸ شبی با ابوالعباس قاضی و ابو الجوزا برقی و ابو عبدالله نحوی زعفرانی و جماعتی از غربا در مجلس صاحب بودیم. جوانی از مردم سمرقند که اورا ابو واقد کراپسی میگفتند. در آن مجلس حضور داشت و بدید ه صاحب نا آشنا آمد و خواست گوی را بشناسد و بداند که نزد او چیست ~~و بعد از آن که او را شناخت~~ پس اورا گفت ای برادر مانوس باش و سخن گوی که خاطر تو رعایت کنیم و کام تو گوارا سازیم از ماجز نیکی نخواهی دید بگو چه کاره ای گفت دقاق (کوبنده) پرسید چه رایگویی گفت خصم را آنگاه که از راه حق منحرف شود صاحب چون این بدیده از وی شنید بهشگفت آمد و درهم شد و گفت این بگدار و سخن بگوی. گفت آیا پرسم بخدا برانیازی پرست نیست یا از من پرسند بخدا که در پاسخ سست و کاهلم یا تقریر کنم؟ بخدا که ناخوش دارم که ترا نابجا پریشان سازم من چنانم که گفته اند:

لَقَدْ عَجَبْتُ الْعَاجِمَاتُ فَلَمْ تَجِدِ
وَكَا شَفْتُ أَقْوَامًا فَأَبْدَيْتُ وَصْفَهُمْ
خُلُوعًا وَلَا لَيْنَ الْمَجَسَّةِ فِي الْعَجْمِ
وَمَا لِلْأَعْدَى فِي قُنَاتِي مِنْ وَصْمٍ

صاحب پرسید. مذهب تو چیست؟ گفت مذهب من آنست که ستم را نپذیرم و بخواری نخواهم و جز برابر ولی نعمت خویش را آنکه عصمت من بد و پیوسته است خاموش نشوم. صاحب گفت این مذهبی نیکوست لیکن طریقتی که آنرا یاری میکنی چیست؟ گفت، آن درسینه من پنهانست و نزد مخلوق نمیبوم و کور آن در بازارها نمینوازم و هرکسی که شك دارد عرضه نمیدارم، و با موئن در آن باره بجدال نیاقم پرسید در باره قرآن چه گویی گفت در حق کلام پروردگار چه بگویم که آفریدگان از آگهی برغیب و بحث در اسرار نهان و عجائب حکمت ان ناتوانند تا چه رسد که بمقابله آن برخیزند. صاحب گفت راست گفتی لیکن بگو مخلوق است یا غیر مخلوق؟ گفت. اگر چنانکه خصم تو گوید مخلوق باشد (۱) تراز یانی نرساند.

(۱) ظاهراً درست این کلمه (نباشد) است چه صاحب خود قرآن را مخلوق میدانسته



کتابخانه مرکزی و موزه اسناد

صاحب گفت آیا بدین قرآن در دین خدای مناظره و بعدا دوی قیام کنی ؟ گفت : اگر کلام خداست ایمان من بدو و عمل من بمحکم و تسلیم من بمشابه ان موافقت دهد و اگر کلام غیر خداست (وحاش لله که چنین باشد) مرازیانی نخواهد داشت . صاحب باخشم تمام سکوت کرد ، آنگاه معلوم افتاد که او جاسوس رکن الدوله و از نزدیکان وی میباشد (معجم الادب ج ۲ ص ۲۹۲ - ۲۹۳)

مکارم اخلاق صاحب

ابوحیان در کتابهای خویش ، چندان که خواسته است از صاحب بدگوئی کرده و در نکوهش وی راه افراط و مبالغه پیموده است ، ولی چنانکه یاقوت کوید و ابوحیان نیز ، اشارت کند محروک وی حرمانی بوده است که از جانب صاحب دیده و صاحب نیز ، هرچند بغرور و نتوحت که لازمه شغلی چنان عظیم است مبتلی بوده و همه شاغلان چنین مقامات ، کمتر از این خوی زشت رهایی خواهند یافت لیکن او را محامدی نیز بوده است ، که بزرگی روح و وسعت نفس و مکارم اخلاق ویرا رساند . چنانکه یاقوت کوید : روزی آشامیدنی خواست ، ویرا قدحی از شراب سکر آوردند چوین خواست بیاشامد یکی از خواص وی گفت نیاشام که بزهر آلوده است . پرسید : گواه صحت گفتار تو چیست گفت اینکه بفرومائی آورنده قدح آنرا بیاشامد گفت رواندارم و حلال نشمرم گفت پس آنرا با ما کیانی بیازمای صاحب گفت تمثیل بحیوان روانباشد و فرمود تا آنقدح بریختند و غلامرا گفت از نزد من بیرون شو و دیگر بنحانه من میا و روزی وی را همچنان برقرار داشت و گفت یقین را بشک نباید راندن و بقطع روزی کیفر کردن فرومایگی است . (معجم الادب ص ۲۸۱ ج ۲) و گویند روزی مردی ناشناس بروی داخل شد صاحب پرسید (ابومن) مرد این بیت برخواند

وَتَتَفَقُّ الْأَسْمَاءُ فِي اللَّفْظِ وَالْكُنَى كَثِيراً وَلَكِنْ لِاتِّلَافِ الْخَلِيقِ

صاحب گفت ینشین ای ابوالقاسم توی مجلسیان خویش را میگفت ما در روز سلطانی و در شب برا دران (معجم الادب ج ۲ ص ۲۸۱) گویند زنی بروی از فقر کسان فولادین ما نادر شکایت کرد صاحب تنها نظری بفولاد انداخت و سخن نگفت فولاد متحیر و لرزان برجای ماند تا صاحب بگذشت . آنگاه کمر فرستاد تا ^{نظاره} ~~طایفه~~ از اهل برطرف کردند . (معجم الادب ج ۲ ص ۳۱۰)

نوح بن منصور سامانی در پنهانی ویرانزد خویش طلید صاحب نپذیرفت و از جمله عذر او این بود که مرا جدائی از مردمی که قدر من بسبب ایشان بالا رفته و نام میان آنان مشهور گشته است چگونه سزاوار باشد ؟ آنگاه با اموال بسیار که مراست ، حمل آن بچه نحو صورت پیوند د ، تنها کتابخانه من بار چهار صد شتر یا بیشتر است . (معجم الادب ج ۲ ص ۳۱۵)

ابوسعبد منصور بن حسین آبی در تاریخ خود گوید امروزارت بروزگار وی (فخرالدوله) مشهور تراز آن است که بدگر آن نیازی افتد چه وزیر اول او کافی الکفات است که قلم و زبان از نوشتن و وصف کوچکترین فضیلت وی عاجزند ، آنگاه در هیبت و عظمت و بزرگی او در نفوس گوید ، شاهزادگان و امرا و قواد و بزرگان مانند اولاد مؤید الدوله و پسر عزالدوله و منوچهر بن قابوس و شمگیر و ابوالحجاج ابن ظهیر الدوله و اسپهبد بن اسفار و حسن بن وشمگیر و فولاد بن مانادر و نصر بن حسن بن فیروزان و ابوالعباس فیروزان بن حسن بن فیروزان و کبات بن بلقش بن فیروزان و حیدر بن وشمگیران و کیخسرو بن مرزبان بن سلار و جستان بن نوح بن وشمگیران و شیر زیل بن سلار بن شیر زیل که هر یک از اینان از پنجاه تا بیست هزار دینار سودا مملک داشت و همچنین بزرگان لشکر بدرخانه وی حاضر میشدند و بطاوع و هیبت و بزرگی صاحب سرها بزیور انداخته هیچیک تکلم نمیکرد تا اینکه دربان بیرون آمده و برخی را اجازت دخول میداد و دیگران را باز میگردانید و آنکس که اجازت دخول یافته بود چنان مینداشت که برستگاری دنیا و آخرت رسیده است و چون داخل میشد و اجازت ورود بمجلس صاحب میافت و چشم وی بدو میافتاد سه یا چهار بار زمین را میبوسید تا اینکه نزدیک صاحب میرسید و اگر از آنان بود که رتبت نشستن داشت می نشست و هنگام رفتن نیز چند بار زمین میبوسید (معجم الادب ص ۳۰۸ ج ۲) صاحب برای هیچیک بیانیخواست و کسی هم از او توقع قیام نداشت . وی بمرخویشرتنها برای یکی از زهاد معتزله برخاست و آن چنان بود که هنگام بازگشت از اهواز بسیره درآمد و شیخی از زهاد معتزله که او را عبداللہ بن اسحق میگفتند براو داخل شد و صاحب با احترام وی بیای خواست و چون شیخ خارج شد صاحب اطرافیان خویش را گفت بیست سال است که قیامی چنین نکرده ام و این شیخ که صاحب با احترام او برخاست یکی از ابدال روزگار بود (معجم الادب ص ۳۰۹ ج ۲) مخافت او چنان

در دل زیرستان جای گرفته بود که بزرگان دولت هنگامی که یکی از دربانان یا ناچیزترین خواشی او را میدیدند بلوزه میافتا دند تا انگاه که مقصود ویرا بدانند . صاحب , حشمت خویش را نیکو رعایت میکرد و بر حفظ وقار و ادب سخت حریص بود , ثعالبی در یثیمه الدهر و یاقوت در معجم الادبا از وی آورده که روزی فخرالدوله از روی مزاح گفت شنید هام میگوئی المذهب مذهب الاعیزال و النیک نیک الرجال من از این سخن بهم برآمد و فخرالدوله چند رقعہ در معذرت این گفته بنوشت و مرا فرستاد .

از این گفتار پیداست , کانیچه را ابوحنیان در نکوهر صاحب و ذکر قلت ادب و کثرت و قاحت وی آورده است مبنی بر مبالغه و یا سوء نظر او صاحب است . ابوحنیان گوید صاحب ابوعلی شادباشی را که باستقبال او بساوه آمد . ه بود گفت یا اباعلی لا تعمل علی ایرفی سراویل لا یرا لایرتمکلی تحت عانتک فانک ان عولت علی ذلک شانک و خانک و فصح حالک و مانک (معجم الادبا ص ۲۸۸ ج ۲ نقل از ابوحنیان توحیدی) و گوید روزی ۷ محطّر و اذابال قصر و اذافا غیر و اذاضطر کبر و اذاعجب عبور (معجم الادبا ص ۳۰۳ ج ۲)

یاقوت در باره علت این نکوهر بسیار که ابوحنیان از صاحب کد چنین نویسد :

که ابوحنیان بقصد صاحب جانب ری رفت و چون ازو بهره نیافت بازگشت و بنکوهر وی پرداخت خوی وی چنین بود که به بد گوئی بزرگان برخیزد ولی مکارم این عبا دینان بود که دم او را بدع بدل کرد از انجمله گفته است درباره صاحب : فأول ما أدکوم من ذلک ما أدل به علی سعة کلامه و فصاحه لسانه و قوة جاشه و شدّة منته و ان کان فی فحواه ما یذل علی و فاعله (معجم الادبا ص ۲۸۲ ج ۲)

هم یاقوت در معجم الادبا آورد که چون صاحب بغداد را دید نزد قاضی ابوسائب رفت . وی برای احترام بخود حرکتی داد در چنان نمود که توانائی برخاستن ندارد صاحب دست او بگیرفت و او را برخیزاند و گفت قاضی را در قضا حقوق اخوان کمک باید کرد . اندکاه یاقوت گوید گویا این ماجرا میان قاضی و ابو عمرو شرابی رفته و صاحب انرا بخویش بسته است (ص ۳۳۹ ج ۲) وی در اواخر عمر وزارت و لباس وزارت را برای خود سبک شمرد یاقوت از محدثی روایت کند که صاحب میگفت ارزو دارم بغداد را فتح کنم و ابو اسحق صابی را بکتابت خویش گمارم (معجم الادبا ص ۳۳۷ ج ۲)

لطائف اور

از صاحب لطائف و بدله ها بجای مانده است که بر قریحه روشن و حضور ذهن و سرعت انتقال اود لالت کند . از انجمله اینکه یاقوت نوید جماعتی از مردم اصفهان ویرا گفتند اگر قرآن مخلوق باشد ، رواست که بمیرد و هرگاه در آخر شعبان بمیرد نماز تراویح را در رمضان چگونه بجای آریم ؟ گفت هرگاه قرآن در پایان شعبان بمیرد رمضان نیز خواهد مرد و گوید پیرا تو مرا زندگی نشاید ، و ما نیز از نماز تراویح آسوده میشویم . (معجم ۱ لا دبا ج ۲ ص ۲۹۶) ابوالحسن نحوی حدیث کند که مکی منشد صاحب را خدمت و صحبتی قدیم داشت . وی چند بار خطا کرد و صاحب از او بدگشت و چون خطا وی تکرار شد بفرمود اورا در دار الضرب که در جوار وی بود زندانی کردند و چنان اتفاق افتاد که روزی صاحب بربام شد و بدار الضرب نگرست مکی ندا داد : **فَاطْلِعْ قَرَاهُ فِی سَوَاءِ الْجَحِیمِ** . صاحب بخندید و گفت **اَحْسِنُوْا فِیْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنَ اَنْدَاةَ** فرمود ویرا آزاد ساختند (معجم الادبا ص ۲۸۱ ج ۲) ابرحیان از محمد مرزبان ارد که شبی نزد او بودیم و او را پینکی آغاز کرد . در اینوقت کسی سوره **وَالصَّافَاتِ** را خواندن گرفت قضا را یکی از اجلاف ماورالنهر نیز در آن مجلس حضور داشت و اونیز بخواب رفت و در خواب ضرطه سخت بداد چنانکه صاحب بیدار شد و گفت **يَا اَصْحَابَنَا نَعْمًا عَلٰی وَالصَّافَاتِ وَانْتَبَهُنَا عَلٰی وَالْمُرْسَلَاتِ** و این از نوا در اوست . (معجم الادبا ج ۲ ص ۲۹۶) و در یثیمه آرد که مردی همدانی در مجلس صاحب بود و بر اختیار تیزی داد پس خجل شد و گفت این صریح تحت است صاحب گفت ترسم صریح تحت باشد . بدیع همدانی حدیث کند یکی از فقیهان که باین حفصیری معروف بود شبها بمجلس صاحب میشد شبی ویرا خواب گرفت و ضرطه از رصا درگشت ، پس خجل شد و دیگر بمجلس نیامد ، صاحب گفت اورا از من بگوئید

يَا بَنَ الْحَفْصِيَّ لَا تَذْهَبْ عَلٰی خَجَلٍ لِحَادِثٍ كَانَ مِثْلَ النَّارِ فِي الْعُودِ
فَإِنَّهَا الرِّيحُ لَا تَسْتَطِيعُ تَحْبِيسَهَا إِنْ كُنْتَ أَنْتَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ .

(معجم الادبا ج ۲ ص ۳۱۳)

یاقوت از ابوالفضل میکالی ارد که عامل وی اورا رقعہ بدینمضمون نوشت : **إِنْ رَأَى مَوْلَانَا أَنْ يَأْمُرَ بِاشْغَالِي بِمَعْرِ أَشْغَالِهِ فَعَلَّ** ، صاحب در ذیل رقعہ چنین پاسخ داد : **مَنْ كَتَبَ لِإِشْغَالِي لَا يُخْلَعُ لِأَشْغَالِي**

(ص ۳۲۲ ج ۲ معجم الادبا)

وهم ابوحيان گوید ابن عباد بسال سیصد و پنجاه و هشت با مویذ الدوله بری آمد و بمجلس ابن عیید حاضر شد و او را با مسکویه سخن گفت و مباحثه گرم شد ، مسکویه گفت ، بگذار منبهم سخن بگویم این انصاف نیست ، اگر نمیخواهی من سخن بگویم بخنده را بردهان من بگذار ، صاحب گفت ، بلکه دهان تو را بر بخنده خواهم گذارد و این نادره شهرت یافت .

(معجم الادبا ج ۲ ص ۳۰۰)

صاحب قاضی القضاة عبد الجبار بن احمد اسد ابادی را قضاة همدان و جبال داد وی روزی باستقبال صاحب آمد ولی پیاپی نماند . و گفت ایها الصاحب خواهی برای خدمت پیاپی ده شوم لیکن علم از اینکار ابا دارد . و در عنوان نامه خویش صاحب چنین مینوشت : إلی الصاحب داعیه عبد الجبار بن احمد ، سپهر نوشت ولی عبد الجبار بن احمد و سر از چندی ، تنها عبد الجبار بن احمد مینوشت . صاحب ندیمان خود را گفت گمان دارم کار او بد آنجا کشد که بنویسد : الجبار (معجم الادبا ص ۳۱۲ ج ۲) و قاضی خرابان از دارالضرب رقعہ بشکایت بد و فرستادند و نوشتند که رقعہ از خرابان است ، صاحب دلیل آن نوشت فی حدید بارد . (و فیات الاعیان ج ۱ ص ۷۹) نفائس الفنون آورد که صاحب میگفت از من هر چه خواهید پیش از ورود من باصفهان ~~و در اثر هوای این شهر ، بخل بر من غلبه میکند ، و با من بخلی~~ ~~مفنون این مسئله را از فراموشی صاحب بکشف~~ ~~ایمیدشمارد~~ . بنخواهید ، زیرا هنگامیکه باصفهان وارد میشوم ، در اثر هوای این شهر ، بخل بر من غلبه میکند ، و صاحب نفائس الفنون این مسئله را از فراست صاحب و کشف او میشمارد .

س

بعثش صاحب . یاقوت گوید ، در کتاب هلال بن محسن بن ابراهیم صاحبی خواندم ، که صاحب کسانیرا از شیون کتاب و شعرا و ادیب زادگان وزها د و فقیهان که در بغداد بودند ، دستگیری میکرد و برای سربازان از آنان مالیانه و نفیفتی میفرستاد و ابواسحاق ابراهیم بن هلال را پانصد دینار و مرا (هلال بن محسن را) هزار درهم جلی میسراند . (معجم الادباء ص ۳۳۵ ج ۲) . عوف بن حسین سمدانسی تزیینی گوید ، روزی در خزانه خلعت صاحب بودم و در سیاه حساب چنان خواندم که در زمستان انسا ل دشت بعد و بیست عامه خز بلویان و فقیهان و شاعران خلعت داده است جز آنچه بر خدم و حواشی صرف شده است . (ص ۳۲۰ معجم الادباء ج ۲) . روزی ابوالقاسم زعفرانی را نخر بر خدمتکاران و حواشی صاحب افتاد که همگی جامه خز رنگارنگ و گرانبها پوشیده اند ، پس بخوشه نشست و بنوشتن پرداخت صاحب ویرا طلبید و از اندکی مهلت خواست ، صاحب بفرمود ، تا آنوقتوب که در دست او بود بچیرند زعفرانی بر خاست و گفت أيد الله العاصب .

عَبَّأَ فَحُسْنُ الْوَرْدِ فِي أَغْصَانِهِ

رَأْسُهُ مِمَّنْ قَالَهُ تَزَادُ دُرِّهِ

صاحب گفت : ای ابوالقاسم بیار آنچه داری و او ایاتی بر خواند که از انجمله است :

وَيَأْمُرُهُ الْجُرُحُ أَنْ يَخْزَ نَسَا
تَعْدُ نَوَالِكَ نَيْلُ النُّسَى
وَمِنْ كُنَّا عَا قَرِيبُ الْجَنَى
فَأَعْرُ مَا مَلَكُوهُ الْفَنَى
وَأَشْكُرُكُمْ سَمَّ عَارِزًا أَلَكُنَا
إِلَى رَاحَتِي مِنْ نَأَى أَوْ دَنَا
كَمَا لَمْ نَخْلُ مِثْلَهَا مُمَكِّنَا
ضُروبٍ مِنَ الْخَزْرِ إِلَّا نَسَا

سَوَاكَ يَغْدُ الْفَنَى مَا أَقْنَى
وَأَنْتَ ابْنُ عِبَادِ الْمُرْتَجَى
وَحَيْرُكَ مِنْ بَا سِطِّ كَفَى
عَمَرْتُ الْوَرْدَ بِصُنُوفِ الْوَدَى
وَعَا دَرْتُ أَشْعَرُكُمْ مَفْعَمَا
أَيَا مَنْ عَطَا يَا هُتَيْدِي الْفَنَى
كَسَوْتَ الْقَيْمِينَ وَالزَّائِرِيْنَ
وَحَاشِيَةُ الدَّارِ يَمْشُونَ فِي

صاحب گفت در اخبار معن بن زاید خواندم که کسری را گفت مرا سوار کن ، معن بفرمود تا ویرا اسبی و استری و خری و شتری و گیزی دادند ، سپس گفت اگر دانستی که خدا جز این مرکبی آفریده است تو را

بر آن حاصل میکردم و ما بفرمودیم ترا جبهه پیراهنی و سرآویلی و عمامه^۱ و سندیلی و مخوفی در دانی و جوربی از خز دهند و اگر دانستیم کلباس دیگری از خز آمده کند ترا میدادیم و بفرمود تا او را به خزانه بردند و آن خلعتها بوی دادند. (ص ۳۲۱ - ۲ معجم الادب) و از ابوسعید منصور بن حسین ابی آرد که خیرات و صدقات و جوایزی که با شراف و اصل علم و غربا و زوار میداد سالیانه بر یکصد هزار دینار بالغ بود. (ص ۳۱۰ - ۲ معجم الادب) و در تجارب السلف آرد که او را در امر از سحبی پیدا شد و هرگاه بر طشت نشستی ده دینار پهلوی آن بنهادی تا فراشی که آن طشت بر میگرفت از شادی زربیر داشتن طشت، دلش نخرود و چون شفا یافت بفرمود تا فقرا و مساکین بخانه او آمدند و هر چه یا اتند ببرند و گویند آن روز نزدیک پنجاه هزار دینار از سرای وی رخت و قماش بیرون رفت. (تجارب السلف ص ۲۴۴) در یتیمه الدشر آرد که در ماه رمضان هر کس بعد از عصر بروی داخل میشد میبایست همانجا افطار کند و در هر شب از ماه رمضان کمتر از هزار تن در خانه وی افطار نمیکردند و جایزه و قربانی و صدقه او در این شهر برابر جمیع ماههای دیگر سال بود. (یتیمه ص ۳۶ - ۳) مافروخی آرد: روزی در ایام صبی و روزگار اوایل عمر صاحب، باصفهان لشکری بود سرکه که صاحب بروی بدگشتی، کَشکَر زبان سفاک و لعنت و سب و تنقیص و عیب بر صاحب بدشوئی و نسبت اعتزال و حواله کفر و فحلال بر آن افزودی، صاحب از آن سخن و الفاظ متغافل میشد و بتحمل آن ناشایست روزگار میکشید و تا مرتبه دولت صاحبی و ترقی آن بر ایوان آسمان مکان یافت و آفتاب اقتدارش در اوج جلال بر تمامت روی زمین تافت، اتفاق چنان واقع شد که روزی لشکری بخانه این کَشکَر نزول کرد و او در از عاج و اخراج آن بهیچ روی راه نمیدانست و سبب ازالت این شکایت جز آنها حال بخدمت صاحب چاره نتوانست، کَشکَر در معرض تعارض دو حال سر تفکر به گریبان حیرت فرو برد. حال قدیم از سفاکت و بدیهها او را ترعیسب و تهدید می نماید و جریمت خود یا د میکند خبیث و نویدی مقرر می کند، دیگر تنفلم و تالم را در نفس تزیین و تسوئل میدهد و در اصابت حیل و تقویت پندار و تحلیلت می افزاید. بعد از استخارت می اندیشد که از کجا با حال من افتد و چون مرا بشناسد؟ قصه پر غم را بمحل عرض رسانید. صاحب او را در حال شناخت و با استاد رئیس ابوالعباس ضبی توقیع فرمود بقضا حاجت و انجاس اسعاف ما مول مسئول و اخراج و از عاج لشکری از خانه او () در ضمن توقیع این معنی بدین عبارت مندرج، **كَانَ لِإِذَا أَحَقَّ لَا يَسْكُحُ**

إِنْفَالًا وَحُرْمَةً لَا تَقْتَضِي إِعْمَالًا أَوْ جَبَةً تَسْبِيهِ إِلَيْنَا سَبْرًا نَا . (ترجمه محاسن اصفهان ص ۹۲ - ۹۳)
 و نیز در محاسن اصفهان گوید روزی شخصی رفعی عذر کرد بر فخرالدوله مشتمل بر آنکه زیادت بر مستغلات
 و املاک اصفهان خان از معاملات و حقوق سیصد هزار درم حاصل کرده بر کار خزانه نشاند و درین وقت
 فخرالدوله بوجوه بسیار و مال بی شمار احتیاج شرحه تمامتر داشت جهت مصالح و مهمات لشکر
 خراسان و فرستادن آن بدرگزگان : آن سخن را در دل کاشت . چون صاحب بخدمت فخرالدوله درآمد
 رقعہ را بدست او داد و گفت در کار این مرد تدبیری باید اندیشید و وجوہات را مقرر گردانید چه ما را
 درین وقت در بایست هر چه تمامتر است . صاحب رقعہ را بتأمل معالعه کرد و گفت سمعاً و طاعه فرمان
 شهنشاهی را . بعد از آن مجلس بدر داند و مرد را حاضر کرد و گفت صاحب این رقعہ تویی استخراج
 این مال از وجوه مذکوره ضمان و تعهد میکنی ؟ گفت روی دولت صاحبی باریتر کفایت کافی الکفاتی مزین
 و راسته باد و شفاعاً بشمون رقعہ بر صاحب عذر کرده متقبل شد . صاحب او را بحسین بن لوراب سپرد
 و گفت در محافظت او اعمال ننماید تا فردا کار او بفیصل رسانیده آید . چون بدولت خانه خاص بها ز
 گردید قرار نشستن و مجال بودن نداشت تا استفتا پیر دانت در استحلال خون ساعی و بخطوط
 تمامت قضا و فقها و عدول فتوی را موکد گردانیده بمراء موشح کرد و بحضرت فخرالدوله متوجه گشته
 عذر کرد و متعهد و متقبل آن مال شد از جهت آنکه هیچ منبر و زیان بر عایا عاید نمیشد . و هیچ زحمت
 و مکره بدیستان نرسد و عذر فخرالدوله بحمول مرصوب گشته منافع کرد با رفاعیت رعایا و عمارت املاک
 و بقا معاملات بروجه نیک . بعد از آن غیب آن نصیحت خالص از زبان و دقانه و بعض نصیحت آئین مشفقانه
 آغاز نهاد و تحریف دادن او بر استنزال رأی و دعوت کردن در اجرا محکم سیاست بروی از زبان بریعدن
 و میل کشیدن چنانچه اعتبار تمامت غمازان و مفیدان و مستخرجان گردد و از مجلس بر نخواست تا توجیه
 و جوهات کرد از ده نفر مرد متمول توانگر بحیثیتی که حال یسار و کار مال ایشان از آن تأثر نقصانسی
 چندان نیافت . (ص ۹۳ - ۹۴) وی بسال ۳۷۳ شم قزوین را که ویران شده بود تعمیر کرد و برای
 آن هفت دروازه و دو بیست شش برج ساخت و به نه محلت تقسیم کرد و پیر از آن قزوین عدد بیست و سرج
 داشت . و چند کاریز برای شهر قم بنا کرد و خراج آن شهر را که در ده قسط میگردفتند بدوازده قسط
 آورد . و بسال ۳۷۴ درگزگان بتعمیر قبر محمد بن جعفر دیباج پرداخت و او از اولاد موسی بن جعفر بود

که سال ۲۰۳ در آن شهر درگذشت. (تاریخ قم ص ۵/۸۴۵/۲۲۳). دیگر از آثار وی بنای مسجد (جور جیو) در اصفهان است که ما فروخی شرح مفصلی از استحکام و زیبایی آن ذکر کند. (محاسن اصفهان ص ۸۵). حمد الله مستوفی در نزهة القلوب (ج ۳ ص ۵۷) در ذیل کلمه قزوین آرد: صاحب جلیل اسماعیل بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در سنه ثلاثه و سبعین و ثلاثمائة جهت آنکه خرابی بحال بارگاه یافته بود و او در کتب احادیث دیده بود، فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ بَلَدُهُ يَقْرُبُ الدَّيْلَمُ يُقَالُ لَهَا قَزْوِينَ عَنِ بَابِ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ مَنْ عَمِلَ فِي عِمَارَةِ سُوْرَهَا وَلَوْ بَعْدَ كَلْبٍ مِنَ الْبَطِينِ غُفِرَ اللَّهُ لَكَ ذَنْبُهُ مِثْرَ مَا وَرَكِبَ مِنْهَا، تجدید عمارت بار و کرد ابو حیان از علی بن ... عطا آرد که جایزت صاحب از یکصد درسم و یک جامه تا پانصد درسم بود و بهزار درسم کمتر میرسید و زیاده بر این مبلغ بدین بود، بلی بغیر کسان با عتک ستر و ابتدال نفوس بیشتر از این مبلغ نیز میخرفتند، لیکن عدد آنان بغایت اندک است. (ص ۳۰۴ - ۲ معجم الادب).

استادان صاحب. صاحب استاد دانی داشته است که بتفاریق از آنها علم و ادب آموخته است کنگام چندتن آنان ذکر میشود.

(۱) عمرو صباح که صاحب در کودکی نزد او تلمذ کرده و راغب اصفهانی در محاضرات حکایتی از دوره تحصیل صاحب نزد وی آرد.

(۲) ابو الفحل عباس بن محمد نحوی معروف بعوام شاکر د احمد بن عبدالله برقی (۳۷۶) صاحب روضات او را از استادان مشهوره مستحب است.

(۳) ابوالحسین احمد بن فارس رازی لغوی معروف (متوفی ۲۹۵). صاحب روضات او را نیز استاد صاحب خوانده. یاقوت در معجم الادب در ترجمه حال احمد بن فارس گوید: وی را برای تعلیم مجدالدوله بن فخرالدوله بموی احضار کردند و در آنجا صاحب بن عباد نیز از او علم آموخت و او کتاب الصاحبی را در فقه اللغة بنام صاحب بنوشت اما چون مجدالدوله در زمان فوت صاحب (۳۸۵) شش ساله بوده ناچار با یستی تاریخ تلمذ صاحب نزد ابوالحسین پیر از زمانی باشد که وی بخاطر تعلیم مجدالدوله بری آمده است. و از بغیة الوعاة نیز همین موضوع استفاده میشود. ابوالحسین ابتدا در ری بوده سپس بهسدان رفت و متوطن شد و پسر از مرگ صاحب دو باره برای تعلیم مجدالدوله بری احضار شد و از نوشته

ثعالبی نیز مفهوم میشود که : ابوالحسین از خواص ابن عید (ابو الفتح) بوده و صاحب با او میانه خوشی نداشته وقتی ابوالحسین از همدان کتاب الحجر را برای او بوی فرستاد صاحب میخواست کتاب را با او برگرداند اما بعد منصرف شد و صله برای وی روانه داشت .

(۴) عباد پدر وی . یا قوت گوید صاحب از وی روایت کرده .

(۵) ابوالفضل محمد بن حسین عید وزیر رکن الدوله که از فضیلتی عمر و ملقب به جاحظ ثانی است و درباره او گفته اند : بُرِئَتِ الْكِتَابَةُ بِعَمْرِو بْنِ الْعَيْدِ .

صاحب گوید روزی در خدمت ابوالفضل بن عید قصیده دالیه ابو تمام را که مطلع

ان اینست :

شَدِيدَتْ لَقْدَ أَقْوَتٍ مَعَالِيكُمْ بَعْدِي وَمُحَّتْ كَمَا مُحَّتْ رِشَابِي مِنْ بَرٍّ

بنخواندم . ابن عید گفت در مطلع این قصیده عیبی می بینی ؟ گفتیم نه گفت تکریر (مُحَّتْ) مستثقل است و گفت دیگر بنخوان خواندم تا بدین بیت رسیدم :

كَرِيمٌ مَتَى أَمْدَحُهُ أَمْدَحُهُ وَالْوَرَى مَتَى وَإِذَا مَالَتْهُ لَمَّتْهُ وَحْدِي

گفت در آن چه عیب یابی ؟ گفتیم مدح را با کرم برابر کرده و این تضییق نیست چه مقابل مدح شبیه است . گفت عیب دیگر در نیابی ؟ گفتیم نه ، گفت تکرار (امدحه) موجب ثقل تلفظ گردیده است چه دو حرف حلقی در آن میباشد . (تجارب السلف ص ۲۲۷) . یا قوت در معجم الادبیا در ترجمه احمد بن محمد بن ثوابه از ابو حیان ارد که صاحب فلسفه و ریاضی را ناخوش داشت . روزی حکایت کرد که یکی از این ابلهان نزد من آمد و مرا بنخواندن سندسه ترغیب کرد و بدرس گفتن پرداخت و عدد ۲۵ را بنوشت و خطی کشید و شکلی رسم کرد و انرا ضوانی ساخت و بزعم خود بر عملانی اقامه کرد و من او را گفتیم بشرو و بداعت میدانم که این ۲۵ است و تو اکنون تشکیک کنی و من با یستی پس از این چیزی را که بیداست میدانستم بدلیسل اثبات کنم و این زیانی بزرگ است رجوع به احمد بن محمد بن ثوابه شود . ولیکن صاحب یتیمه الدهر وی را در علم طب نیز متبحر دانسته و گوید رساله در این فن برای فخرالدوله نوشته و او آن رساله را فرایان ستوده است .

تدریس صاحب . یا قوت از علی بن محمد طبری کیا حدیث کند ، که چون صاحب آنکا

که وزارت داشت به املا گفتن عزم کرد بگردار اعلی علم غیلسان پوشید و متحنک بگشت ، و گفت شما سابقه

مرا در علم دانید حاضران اقرار کردند ، صاحب گفت من اکنون شغل وزارت دارم و آنچه از اوایل کودکی خویش تا بحال اتفاق کرده ام از مان خود و پدر و جد من است با اینوصف ، از تبعات خالی نیستم . من خدا و شما را گواه میگیرم که از گناهان خود تا شب هستم . آنگاه یکپخته در خانه بنشست و آنرا بیت التوبه نامید ، سپس خط فقها بصحت توبت خویش بحرفت ، انگاه برای املا حاضر شد و عمه از وی حدیث نبشتند ، حتی قاضی عبدالجبار . (معجم الادب ج ۲ ص ۳۱۲) . هندو شاه در تجارب السلف گوید وی کتابی در انواع طیب فراعظم آورد و آنرا لطیفة نامید و بر طلبه املا میکرد و وی ابوالندی عقیل جانی (عقیل جانی) ادیب از باده وارد شد و بدرس او حاضر گشت صاحب در ضمن درس گفت « خَضَمَ لِقَبِ غَنَبَرِ » است « ابوالندی فریاد زد « لَا فَضَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَاك » مردم باو نگریسته از دلیری وی بشکفت شدند و او را گفتند از شیخ ترا چه شد گفت خَضَمَ بَفَتْحِ خَا و هاء و تشدید صلا د لقب غنبر بن عمرو بن تمیم است نمسه لقب غنبر طیب و این بیت بخواند :

قَدْ عَلِمْتُ أَسِيدُ وَخَضَمُ أَنْ أَبَا خُرْزَةَ شَيْخُ مَوْجَمُ

و این مصراع را نیز انشاء کرد :

و بنوا أُسَيْدُ اسْلَمُوكَ وَخَضَمُ ، صاحب ماضی خاموش شد سپس شروع کرد و مردم ابوالندی را گفتند تما بیرون رود و چون در پایان یافت صاحب ویرا طلبید تا از او فایده گیرد لیکن او از توسر اصفهان را ترك گفته بود . (تجارب السلف ص ۲۴۵) .

مؤلفات صاحب . در تذکره ها و رسائل بسیاری از تألیفات وی را ذکر کرده اند که برخی از آنها نیز موجود و برخی از میان رفته و اینک فهرستی از این کتب :

- (۱) اخبار ابی العینا .
- (۲) اسما الله تعالی و صفاته .
- (۳) الاعیاد و فضائل النوروز .
- (۴) امثال سائره متنبی . این رساله را سید علیخان مدنی (۱۱۲۰) در انوار الربیع باب ارسال المثل عینا درج کرده .
- (۵) امامت ، این خلکان و یا قوت گویند :

صاحب در این کتاب تفصیل علی را ذکر و امامت خلفای پیشین را اثبات کرده است .

(۶) الانوار - صاحب الدریعه گوید : این طاوس در کتاب یقین خود از این کتاب

نقل کرده و چون قصد وی بوده است که جز از سنیان چیزی نیاورد در باره صاحب گوید :

سید مرتضی در کتاب انصاف و همچنین شیخ مفید و یرو معتزلی خوانده اند .

(۷) الا بانه عن مذهب اهل العدل بحجج من القرآن والعقل . صاحب الدریعه

گوید نسخ آن در سامرا و نجف موجود است .

(۸) المحيط در لغت درده مجلد و جرجی زیدان گوید : جلد سوم آن در کتابخانه

نجدیوی قاهره موجود است .

(۹) کشف المساوی عن شعر المتنبی .

(۱۰) تاریخ الملك و اختلاف الدول .

(۱۱) التذکره فی الاصول الخمسه .

(۱۲) جوهر الجمهوره ملخص جمهوره ابن درید .

(۱۳) دیوان اشعار جرجی زیدان در آداب اللغة العربیه گوید : نسخه آن در کتابخانه

ایا صوفیه در استانبول موجود است .

(۱۴) دیوان رسائل و منشآت . جرجی زیدان گوید : منتخباتی از آن در کتابخانه

پاریس موجود است .

(۱۵) روزنامه - شرح سفر بقلا د .

(۱۶) الزیدین یا الزیدیة . (۱)

(۱۷) شرح الحال و نسب عبدالعظیم ، در الدریعه گوید : نسخه آن در کتابخانه شیخ

ها دی کشف الغطا است .

(۱۸) الشواهد .

(۱) یا قوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۳۱۵ ، ۳۱۶ این در را دو کتاب دانسته است .

- (۱۹) العروض الکافی .
 (۲۰) عنوان المعارف .
 (۲۱) القضا والقدر .
 (۲۲) رساله در علم کلام .
 (۲۳) لطیفه در انواع طیب و سندی شاه در تجارب السلف از آن نام برده است .
 (۲۴) المحيط .
 (۲۵) نقض العروض یا اقناع فی العروض .
 (۲۶) نهج السبیل در اصول و در ذریعه گوید :
 قطعه از این کتاب در ذیل نسخه تذکره در کتابخانه شیخ ها دی کا شف الفضا موجود است .
 (۲۷) کتاب الوزرا . در کشف الظنون اخبار الوزرا آمده .
 (۲۸) الوقف والا بتداء .
 کتبی که بنام وی یل در احوال وی نوشته اند :

(۱) عیون اخبار الرضا در اخبار وارده از امام رضا علی بن موسی بن جعفر (ع) و زندگانی وی ، مؤلف این کتاب ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی متوفی (۲۸۱) معروف بصندوق و یکی از سه محمد قدیم و از بزرگان مذهب شیعه است . کتاب وی (من لایحضره الفقیه) یکی از اصول اربعه شیعه میباشد . مؤلف در مقدمه کتاب گوید چون دو قصیده از صاحب در مدح حضرت رضا دیدم و دانستم وی محب اهل بیت است این کتاب را برای خزانة او تألیف کردم . در این مقدمه دو قصیده در مدح حضرت رضا و چند بیت در استجاره او بامامان و یک سجع مبر است که بها حسب منسوب میباشد بدین مضمون :

شَفِيعُ إِسْمَاعِيلَ فِي الْآخِرَةِ مُحَمَّدٌ وَالْعِتْرَةُ الطَّاهِرَةُ

هر گاه مقدمه از صندوق باشد شکی در تشیع صاحب باقی نمی ماند .

(۲) کتاب رجال تألیف حسین بن علی بن بابویه  بهمن یار در رساله خود آورده اند و این کتاب را بنام صاحب تألیف کرده .

(۳) تاریخ قم . مؤلفان حسن محمد بن حسن قمی متوفی (۳۷۸) انرا در بیست باب بعربی برای صاحب تألیف کرده و در مقدمه شرح مفصلی در مکارم اخلاق صاحب و احترام او نسبت بسادات نداشته است سپس حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی متوفی (۸۰۵) انرا بفارسی در آورده .

(۴) لطایف المعارف - مؤلفان ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری معروف به ثعالبی متوفی (۴۲۹) است .

(۵) الصاحبی در فقه اللغة عربی تألیف ابو الحسین احمد بن فارس بن زکریا بسن محمد بن حبیب رازی متوفی (۳۹۰) . ابو الحسین از اطرافیان ابن عید بوده و پس از عزل او از بیسم صاحب بهمدان رفت و بعد از مرگ وی دوباره بری بازگشت .

(۶) الديوان المعروف در مدایح صاحب و شرح حال او . تألیف ابوطالب مهدي بالدین محمد بن علی بن علی بن مفضل حلّی مزیدی مولد (۵۴۹) و وفات (۶۴۲) .

(۷) الارشاد در شرح احوال صاحب تألیف ابوالقاسم کوشپایی اصفهانی که در (۱۲۵۶) تألیف شده است .

(۸) رساله تألیف مرحوم احمد بهمن یار استاد دانشگاه تهران این کتاب رساله دگرگرای مؤلف است .

کتابخانه صاحب . صاحب سر فراعهم ساختن کتاب سعی بسیار داشت چنانکه مورخین گویند هیچ وزیری مانند وی کتاب فراعهم نیاورده برخی کتب را میخرید و برخی را استنساخ میکرد و برخی را هم پس از مطالعه نمی پذیرفت . گویند چون کتاب عقد الفرید را دید گفت *کَلِمَةٌ بِنَا عُنَّا رَدَّتْ إِلَيْنَا مَا كُنَّا بَرَدِيمَ كَهْ مِنْ بِلَادِ خُودِ رَاندلسر* چیزی نوشته اکنون دانستیم فقط اخبار ما را دارد و چون اغانی را دید پسندید و انیسر خود ساخت و برگزیده این خلکان هندکامیکه بسفر میرفت سی شتر کتاب با خود میبرد و چون اغانی بوی رسید فقط انرا با خود میداشت . از صاحب حکایت کنند که گفت : *کتابخانه من صد وعده هزار کتاب دارد و از اینهمه مونس من اغانی است* . و از جمله معاذیر صاحب در پاسخ نوی بن منصور این بود که برای حمل کتابخانه من چهار صد شتر لازم است . یا قوت گوید صبری برای صاحب کتبی اهدا کرده و با

این اشعار روانه داشت :

أَلْعَبْرِيُّ عَبْدُكَافِي الْكَافَةِ
وَإِنْ أَعْتَدَنِي وَجُو الْقَضَاةِ
تَحْدَمُ الْمَجْلِسَ الرَّفِيعَ بِكُتُبِ
مُفَعَّلَاتٍ مِنْ حُسْنِهَا مُتَوَعَّاتٍ

صاحب در زیر از اشعار بنو شت :

قَدْ قَبَلْنَا مِنَ الْجَمِيعِ كِتَابًا
وَرَدَدْنَا لِقَوْتِهَا الْبَاقِيَاتِ
لَسْتُ أَسْتَفِيدُ الْكَثِيرَ قَطْبَعِي
قَوْلُ خُلْدٍ لَيْسَ مَذْهَبِي قَوْلُ سَارِ

یا قوت از ابوالحسن بیهقی آورد که کتابخانه صاحب در ری، دلیل صدق گفتار اوست چه پسر از انکه سسلطان محمود سبکدین همه کتب کلام انرا بسوزانید من فهرست ان کتب را در ده مجلد بدیدم از معجم الادب امر ۲۱۵) و در تاریخ هم آورد که پسر از صاحب، صاحبان کتابخانه کتب خویش را چون زور سیسم پنهان میکردند. اما او بسیاری از کتب خود را وقف مسالعه طالبان علم کرد. (تاریخ قم ص ۶۰)

تعصب صاحب نسبت عرب - از تعصب صاحب در عربیت داستانهای بسیاری در تذکره ها آمده است، از جمله آنکه بدیع الزمان همدانی گوید روزی در خدمت صاحب بودم و یکی از شعرا عجم درآمد و این اشعار را که در نگو هشر عرب و ستایس پار میانست بروی پر خواند :

عَيْنًا بِالطَّبُولِ عَنِ الطَّلُولِ
وَإِذَا هَلَكُنِي عَقَارٌ عَنْ عَقَارٍ
فَلَسْتُ بِتَارِكٍ إِيوَانَ كِسْرَى
وَقَبَّ بِالْفَلَا سَاءَ وَذَرْ شَبَّ
يَسْلُونَ السَّيُوفَ لِوَأَمْرِ قَبَّ
إِذَا ذَبَحُوا أَفْكَ لَكَ يَوْمَ عَيْسِدٍ
أَمَّا لَوْ كُنَّ لِلْفَرَسِ إِلَّا
لَكَانَ كَبِيرٌ بِدَلِكْ خَيْرٌ فَخَيْرٍ
وَعَنْ عَسْرِ عَدَاوَةٍ ذَمُولٍ
فَقِي إِشْتِ الْقَضَاةِ مَعَ الْعَدُولِ
تَتَوَضَّعُ أَوْلُوحُوكَ فَالْدَّ خَوْلِ
يَهْيَا عَوَى وَلَيْشَ وَسَطُ غَيْلِ
حِرَا شَا بِالْفِدَاةِ وَبِالْأَصِيلِ
وَإِنْ نَحَرُوا أَفْقَى عَرَسِ جَلِيلِ
نَجَارِ الْمَاحِجِبِ الْقَرَمِ النِّسِيلِ
وَيَجِيلُهُمْ بِدَلِكْ خَيْرٌ جِيلِ

چون بدینموضع از قصیده رسید صاحب با طراز مجلس خریست و پرسید ابوالفضل کجاست. من در کج

ایوان بودم و مرا نمیدید پس بر خاستم و زمین ببو سیدم . گفت از سه چیز خود دفاع کن ، از ادب و نسب و مدد غریب ، پس رفی الحال این قمیده را بسرودم :

أَرَاكَ عَلَى شَفَا نَحْضٍ مَهُولٍ	بَمَا أَوْدَعَتْ لَفْظَكَ مِنْ فُتُولٍ
تُرِيدُ عَلَى مِثَارٍ مَنَا دَلِيلًا	مَتَى احتَاجَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلٍ
أَلَسْنَا النَّارَ بَيْنَ جِزَى عَلَيْكُمْ	وَإِنْ الْجِزَى أُولَى بِالْكَ لَيْلٍ
مَتَى وَرَعَ الْمَنَارُ فَارَسَى	مَتَى عَرَفَ الْأَعْرَافُ الْحَبْلُ
مَتَى عَرَفَتْ - وَأَنْتَ بِهِ أَزِيمُ	أَكْهَدُ الْفُورِ أَعْرَافَ الْخَيْمِ
فَنَحَرْتُ بِلَاءٍ ، مَا ضَعُفْتُكَ عَجْرًا	عَلَى قَحْطَانٍ وَالْبَيْتِ الْأَصِيلِ
وَتَفَكَّرَ أَنْ مَا كَرَّ لَا دَلِيلًا	وَذَلِكَ فَتَحَرَّرَ بَاتِ الْحَبْلِ
فَقَا نَحَرْتُ فِي خَيْدِ السَّيْلِ	وَفَرَّ فِي مَفَارِقِهَا رَسِيلِ
وَأَمَجَّدَ مِنْ أَيْدِكَ إِذَا تَزَيَّا	عَوَاةَ كَالْيُوشِ عَلَى الْخَيْلِ

وچون پایان رساندم صاحب ویرا پرسید چگونه دیدی ؟ گفت اگر میشنیدم تصدیق نمیکردم (لو سمعت به ما صدقت) گفت پس جایزت تو رفتن تو است . اگر پس از این تو را ببینم گردنت را خواهم زد سپر گفت غیچکس فارس را بر عرب برتری نداده ، جز آنکه رگی از مجوسیت در او باشد .

(بلوغ الأرب - ۱ ص ۱۶۰ - ۱۶۲)

صاحب را دییات پارسی

هر چند که صاحب در عربیت تعصبی شدید داشت لیکن مانند تمام ایرانیان آن عهده ، دییات زبان پارسی را خوب میدانست ، چنانکه یا قوت در معجم الادب از ابن بابک ارد که صاحب گفت صد هزار قصیده از فارسی و عربی در مدح من گفتند و نیز در لباب الالباب در ترجمه حال منصور بن علی منطقی آورد که بدیع الزمان بسن دوازده سالگی بخدمت صاحب رفت و او ویرا گفت شعری بگوی . گفت مرا آزمایش کن ، صاحب این سه بیت از منطقی بر خواند :

يك موی بد ز دیدم از دو زلفت	چون زلف ز دی ای صمیم بشانه
چو نانشر بسختی همی کشیدم	چون مور که گندم کشد بخانه

منصور کدام است از این دو گانه

باموی بخانه شدم پدر گفت

و گفت آنرا بتازی برگردان و پرسید بکدام قافیت ؟ صاحب گفت بقافیت منا . گفتیم : بحر تعیین کن ،
صاحب گفت : اسرّع یا بدیع فی البحر السریع ، و اوبی تأمل بنفت :

حین غدا یمشطها بالشاط
تدلح النمل بحب الحنات
کلا کما یدخل سم النحیاض

سرقتم من طریقه شعره
ثم تدلح بها مثقلاً
قال ابي من ولدی منکما

(لباب الالباب ص ۱۷ ج ۲)

سبك شعری صاحب

سبک شعری صاحب : صاحب با تعصبی که نسبت به عرب داشت ، میگوید شید تا شعر خود را بسبك شامی نزدیک کند ، چه این سبك ، بسبب قرب سوار با شبه جزیره عربستان ، بدات و استحکام خود را حفظ کرده بود ، در صورتیکه سبك عراقی در نتیجه مجاورت ایران ، لطف و رقت و خراوت و زیبایی مخصوصی داشت . صاحب شعرای شام را بیشتر احترام میکرد و شعر ایشانرا در دفتر مخصوص نوشته و همراه داشت .

وی در نشر بیشتر از نظم بصناعت لفظی مقید بود ، سرچند که نظم او نیز خالی از صناعت نیست ، چنانکه قصیده در هفتاد بیت ، خالی از حرف الف بدو منسوب است که در ستایش اهل بیت (ع) سروده است . و قصائد دیگر نیز که در عریك بترك یکی از حروف هجا ملزم گشته است (از ب تا ی) باستثنا حرف واو که آن قصیده را داماد وی ابوالحسن علوی سروده است . صاحب در همه اقسام شعر از مد ، ذم ، وصف ، تغزل ، تشبیه ، رثاء عزل و غیره شعر سروده است و گاهی در مدح بنهایت راه مبالغه را پیورده است ، چنانکه در ستایش رفیرالدوله گوید :

لکأن فخر الدولة الثانی

لوکان للخلق الکهان

و در وصف شراب گوید :

فتشابها فتشاً کل الامر
وكانها قدح ولا خمر

رقی الزجاج و رقت الخمر
فكانه خمر ولا قسح

(یتیمه الدهر ج ۳ ص ۹۴)

صاحب بمطلع قصاید اسمیتی بسزا میداد و میگفت که استادی مطلع بد را بفال بد میخرفت و آنرا در
حوادث مؤثر میدانست. صاحب گاه مضامین اشعار دیگران را گرفته و بر آنمنوال شعر میسرود و پنانکه
شعالبی بسیاری از سرقات شعبی ویرا در یتیمه کرد آورده است و اینک نمونه از اشعار صاحب :

يَا خَاطِرًا يَخْطُرُ فِي تَيْبِهِمُ ذُكْرُكَ مَوْقُوفٌ عَلَى خَاطِرِي
إِنْ لَمْ تَكُنْ أَشْرَمَ نَاطِرِي عُنْدِي فَلَا مَتَعٌ بَالِنَا نَظَرِي

و بایستی الحسن طیب نوشت :

أَنَا رَجَوُكَ عَلَى إِنْبِطَاطِ وَالْجَوُّ قَدْ أَثَرَنِي لَا خَلَا طِ
فَإِنْ عَسَى مِلَّتِ إِلَى التَّبَاطُي صَفَعْتُ بِالنَّعْلِ قَفَا بُقْرَا طِ

و او راست :

بَعْدَتْ فَسَعَمُ الْعَيْسِرِ بَعْدَكَ عِلْقَمُ وَوَجْهَ حَيَاتِي مَدَّ تَغْيِثُ أَرْقَمُ
فَمَالَكَ قَدَا دَغَمْتَ قُرْبَكَ فِي النَّوَى وَوَدَّكَ فِي غَيْرِ الْإِنْدَاءِ مَوْحَمُ

و چون مراد وی در رسید گفت :

وَكَمْ شَامِتٍ بِي عِنْدَ مَوْتِي بِهَالَةٍ رُغْلُمُ يَسْلُ السَّيْفَ بَعْدَ وَفَا تَحِي
وَكَلَوْ عِلْمُ الْمُسْكِينِ مَا ذَا يَنَالُكَ مِنْ الدَّلِّ بَعْدَكَ مَا تَقَبَّلَ مَاتِي

(معجم الادب ج ۲ ص ۳۳۹)

و در رثا کثیر بن احمد گوید :

يَقُولُونَ لِي أَوْدَى كَثِيرٌ بِنُ أَحْمَدِ وَذَلِكَ رَزَا مَا عَلِمْتُ جَلِيلِ
فَقُلْتُ مَعُوذِي وَالْعَلَاءُ بِيكَ مَسَا فَمِثْلُ كَثِيرٍ فِي الرَّجَالِ قَوْلِي

(معجم الادب ج ۳ ص ۳۱۴)

و او راست :

وَنَازِلٌ مِنْ جَمَالِهِ أَمْوِي لِتَقْيِيلِ يَدِي
يَقْصُرُ عَنْهُ صِفَتِي فَقُلْتُ لِأَبْلِ شَفَتِي

(معجم الادب ج ۲ ص ۳۱۶)

و اوراست :

قَالَ لِي إِنَّ رَقِيبِي سَيَبِي الْخُلُقِ قَدَارَهُ
قُلْتُ نَعْنِي وَجْهَكَ الْبَنَّةُ حَفَّتْ بِالْمَكَارِهِ

(معجم الادبا ص ۳۱۶ - ۲)

یاقوت از ابوالحسن دلفی مصیعی ارد که یکی از آنان که خود را شاعر مینداشت ، شعری از صاحب بخود
بست و صاحب گفت وزیرا از پیام رسانید :

سُرُوتٌ شِعْرِي وَفُجْرِي
فَسَوْفَ أَجْزِيكَ مَقْعًا
كَسَارِ الْمَالِ يُقْلَعُ
يُنَامُ فِيهِ وَيُنْعَدُ
يَكْدُ الرَّاسِ وَأَخْذُ
وَسَارِقِ الشَّعْرِ يُفْصَحُ

(معجم الادبا - ۲ ص ۳۲۷)

و او شبانه از زر فرار کرد .

و اوراست :

نَعْنِي عَنْكَ نَحْوَالْهَبِي
فَلَوْلَا حَقِّكَ عَدَرَ الْمَشِيبِ
دَعَا تَكْرَرِي كُلِّ سَاعَةٍ
لَقُلْتُ لِعَيْنَيْكَ سَمْعًا وَطَاعَةً

(معجم الادبا ص ۳۱۳ - ۲)

ابوبکر خورزمی در حق او گفت :

لَا تَحْمَدَنَّ ابْنَ عَبَّادٍ وَإِنْ هَطَلَتْ
فَيَانَهَا خَطَرَاتُ مِنْ وَسَاوِ سِيَرِهِ
كَلَامُهُ يَوْمًا وَلَا تَدْمَعُهُ إِنْ حَرَمًا
يُعْطَى وَيَسْحُ لَا بَخْلًا وَلَا كَرَمًا

و چون خبر مرگ وی بمصاحب رسید گفت :

أَقُولُ لِرَجُلٍ كَبِيرٍ خُرَاسَانِ رَاقٍ
فَقُلْتُ أَكْبَرُ أَبَالِيٍّ مِنْ قَدَرِ قَبْرِهِ
أَمَاتَ خَوَارِ زُمَيْرٍ قِيلَ لِي نَعَمْ
« لَا لَكِنَّ الرَّحْمَنَ مِنْ كَرَامَتِهِ »

(معجم الادبا ص ۳۱۲ - ۲)

ابوالرجاء خیر شطرنجی عروضی شاعر اشوازی کوید سالی که صاحب با مخرالدوله با عواز درآمد شعرا
اورا بقصایدی بستودند و من اورا بدین قصیده مدح گفتم :

إلى ابن عباد أبي القاسم
صاحب إسماعیل کافی الکاه

صاحب گفت بخدا دوست داشتم ، کتیه و نام و لقب و نام پدر من در بیتی فراهم شود .
و چون باین بیت رسیدم :

وَيَشْرَبُ الْجَيْشُ عَيْنًا بِهَا

گفت یا ابا الرجاء ! باز ایست پرس گفتم :

وَيَشْرَبُ الْجَيْشُ عَيْنًا بِهَا

مِنْ بَعْدِ مَا أَرَى مَا الْمَرْءُ

چنین است : گفتم : آری گفت : احسنت . گفتم :

گفتم مولای من احسنت بر تو من این را بشبی ساختم و تو در لحظه (معجم الادب ص ۳۱۳ - ۲)

نثر صاحب : شاکر ابو الفضل بن عید بود و خود از سبک جاحظ عرفداری میکرد ،

چندانکه سید مرتضی علم الهدی در کتاب الانصاف بر وی برخاسته ، و اورا بخاطر این حمایت
باعثزال نسبت کرده است . (الدرر - ۲ ص ۳۹۵)

صاحب غالباً رسائل خود را با تضمین کلمات بزرگان دین موشع میساخت و از نویسندگان

معاصر خود سه تن را میستود و میگفت ، نویسندگان زمان ما چهارار کنند : ابن عید ، ابواسحاق صابی
ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف و اگر بنعواهم چهارم کردار نام میبرم و خود را مقصود داشت .

و از تعمیم ادب و ابتدال آن سخت نگران بود ، گویند وقتی کتاب (الْأَلْفَاظُ الْكَلَامِيَّة)

تألیف عبدالرحمن بن عیسی مدانی را دید گفت اگر بر او دست مییافتم ، دست و زبان ویرا میبریدم چه
لغت را بدهان کوه دکان مکتب انداخته و آنرا ضایع و مبتدل ساخته است .

مرگ صاحب

سال ۳۸۵ هجری گشت و هم بدان بیماری بمرد . در بیماری مرگ نیز ،

هنگامی که اندک بهبودی مییافت ، باملاً نامه ها و اشتغال امور میپرداخت . و چون از حیات مأیوس شد

فخرالدوله را اندرز داد که من سیرتی نیک نهاده و کارها بسامان کردم، اگر پسر از من کار ملک همچنان اراسته ماند، آنرا از تو دانند و اگر نباید از کفایت من شمارند، (تجارب السلف ص ۲۴۶ دستورالوزرا ص ۱۲۹، حبيب السیر جز ۴، چهارم از مجلد دوم ص ۱۵۶)

وی بشب جمعه ۲۴ ماه صفر سال ۳۸۵ درگذشت. یاقوت و ابن خلکان می نویسند که روز مرگ وی مردم ری بازارها را بستند و بر سرای او گرد آمدند، فخرالدوله و امرا و اعیان و اشراف و قضات بر جنازه او حاضر گشتند و چون نعش وی را پیرون آوردند بیکبار ناله ها برخواست و مردم بخاک افتاده زمین بیوسیدند و جامه ها بدریدند و بر چهره ها لطمه زدند. ابن خلکان گوید سپر جنازه او را از ری باصفهان بردند و در قبه کاهیه باب «دریه» معروف است دفن کردند.

در معجم الادب نام این محل «ذریه المحله» آمده است. ابن خلکان گوید مقبره صاحب تا این زمان باقی است و نوا دگان وی آنرا مرمت کنند و صاحب روذات نویسد، قبر صاحب رو بنوا برآسی میرفت، تا آنکه حاج محمد ابراهیم کرباسی آنرا تعمیر کرد و آن محل را امروز درب طوقچی و میدان کهنه نامند.

خلاصه زندگانی وی : صاحب از سال ۳۴۷ تا ۳۶۶ در اصفهان کاتب مؤید الدوله بود و تا ۳۷۳ در نگران وزارت ری داشت و از آنسال تا ۳۸۵ وزارت فخرالدوله بهمد و وی مسئول گشت. از خلفای بنی عباس با الراعی بالله، المتقی بالله، المستنق بالله، المعطیع لله، الطائع لله، القا در بالله معاصر بوده است.

و از آل بویه با سه برادر عماد الدوله، رکن الدوله و معز الدوله و نیز با عزالدوله عضدالدوله مؤید الدوله فخرالدوله مصمم الدوله بهاءالدوله، شرف الدوله عم عصر است و از آل زیار و شمشیر و پسر وی قابوس را دیده است و از خلفای فاطمی مصر بالقائم بامر الله المنصور بالله المعز لدين الله العزيز بالله معاصر بوده است و از سامانیان، زمان نصر بن احمد، بن نصر، عبدالملك بن نوح، منصور بن نوح، نوح بن منصور را درك کرده همچنین پیشرفتهای سبکگین و استیلای پسر او محمود بر خراسان در پایا ن عصر صاحب بود.

رثا عا حب

..... : جمع کثیری از شعرا صاحب را رثا گفته اند که اندکی از آن نقل میشود

ابوسعید رستقی گوید :

أَبْعَدُ ابْنِ عِبَادٍ يَهْشُرُ إِلَى الثَّرَى
أَبَى اللَّهِ إِلَّا أَنْ يَمُوتَ بِمَوْتِهِ

أَخْوَ امْلِ أَوْ يَسْتَمِاحُ جِوَادُ
فَعَالِهَمَا حَتَّى الْمَعَادِ مَعَادُ

(ابن خلکان چاپ تهران ص ۸۰ ج ۱)

ابوالقاسم بن ابی العلاء صفهانی گوید :

لَمَّا مِتَّ وَخَدَّكَ لِيَكُنْ مَاتَ مَنْ وَلَدَتْ
مَلَرَى نَوَاعِي الْعُلَامَةِ مِتَّ نَادِي
تَبَكَّى عَلَيْكَ الْعَمَلُ يَا وَالصَّلَاتِ كَمَا
قَامَ السَّعَاءُ وَكَانَ الْخَوْفُ أَقْعَدَ عَمَّ
لَا يُعْجَبُ النَّاسُ مِنْهُمْ إِنْ هُمْ انْتَشَرُوا

حَوَاهُ ظَرًّا بِلِ الدُّنْيَا بِلِ الدِّينِ
وَمَنْ بَعْدَ مَا نَدَيْتُكَ الْخَوْفُ رَيْبُ الْعَيْنِ
تَبَكَّى عَلَيْكَ الرَّعَايَا وَالسَّلَامُ ضَيْمِنُ
وَأَسْتَيْقِظُ أَبْعَدُ مَا نَامَ الْعَلَاءُ عَيْسُ
مَضَى سُلَيْمَانُ وَانْحَلَّ الشَّيْءُ رَطِيْبُ

(معجم الادب ج ۲ ص ۳۳۳)

از قصیده رضی در رثای وی :

أَكَلَا النَّمْلُ يُقِيمُ الْأَبْطَا لَا
أَكَلَا مَعَابِ الْأَسَدِ وَهِيَ مُدَّة
أَكَلَا تَقَامُ عَنْ الْفَرَايسِ بَعْدَ مَلَا

أَكَلَا الزَّمَانُ يُضَعِّضُ الْأَجْبَا لَا
تَحْمِي الشُّبُولَ وَتَتَمَنَّعُ الْأَغْيَا لَا
مَلَاتَ سَمَاءُ هِمَّهَا الْوَرَى أَوْجَا لَا

تا آنکه گوید :

وَأَقَمَ عَلَى يَأْسٍ فَقَدْ ذَهَبَ الَّذِي

كَانَ الْأَنَامُ عَلَى نَدَاهُ عِيَا لَا

«روضات الجنات ص ۱۱۰»

پسر از مرگ صاحب روزی ابوالعباس رضی بدر خانه وی بدوشت و پسر این اشعار بگفت :

أَيُّهَا الْبَابُ لَمْ عَلَاكَ أَكْثَرُ مِنْ
أَيُّهَا الْبَابُ لَمْ عَلَاكَ أَكْثَرُ مِنْ
أَيُّهَا الْبَابُ لَمْ عَلَاكَ أَكْثَرُ مِنْ
أَيُّهَا الْبَابُ لَمْ عَلَاكَ أَكْثَرُ مِنْ

(معجم الادب ج ۲ ص ۲۲۲)

مد دب صاحب

اقوال تذکره نویسان در باره مد دب صاحب مختلف است، بعضی او را شیعه دوازده امامی و بعضی سنی حنفی و دسته کویرا معتزلی خوانده اند.

یا قوت و ابن خلکان بهاء شمردن تصانیف وی گویند، او را کتابی است در امامت که در آن فضیلت علی بن ابیطالب و امامت سابقان بروی را اثبات کند. و همچنین این دو بیت را بعضی بدو نسبت کرده اند:

كَلَّمْتُ دَهْرًا أَقُولُ بِأَلَا سَيِّدًا عَسَى
وَأَرَى الْجَبْرُ فَيْلَةً وَشَيْئًا عَسَى
فَقَدَرْتُ أَسْتَحْضِرَ فِيَّ مَوِيَّ حَسَبِ
سَيِّ فَسَمِعْتُ لِلْجَبْرِ بَيْنَ وَحَا عَسَى

ابو حیان گوید در اصول پیرو معتزله و در فروع تابع حنفیان بود و بگفتار زیدیان تمایل داشت.

(معجم الادب ص ۲۷۶ ج ۲)

همچنین سید مرتضی در کتاب الانصاف بر وی بر حاشته و او را معتزلی خوانده است و این ظاهر است در کتاب الیقین خویش؛ از گفته شیخ مفید و سید آرد که این دو تن ویرا با اعتزال نسبت کرده اند. در مقابل این اقوال عده کثیری از علمای شیعه ویرا دوازده امامی دانسته و اشعاری از او را گواه مدعای خویش آورده اند، از آن جمله است، صدوق که کتاب خود عیون اخبار الرضا را بنام وی کرده و این شهر اشوب در معالم العلماء و شیخ بهائی و قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین و مجلسی در بحار (ج ۱۰) و صاحب روضات این آیات را بنقل از ثعالبی بدو نسبت کند:

حَبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِمَسْبُ
عُوَالِدِي يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ
إِنْ كَانَ تَفْصِيلِي لَهُ بِدِرْعَةٍ
فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْوَسْوَاسَةِ

و صاحب مناقب بدو نسبت دهد:

وَمِنَ الشَّيْءِ الْعَقْلِ الْمُسْخَرِ الْأَمْرِ
وَشَانٍ بَعْدَ شَبْلِيهِ وَمُخْتَوِمٍ خَفِيسِي

قَدْ تَبَرَّأْتُ مِنَ الْجَبْتَيْنِ تَيْمٍ وَعَدِي
أَنَا لَا أَظْفِرُ حَقًّا غَيْرَ كَيْفٍ بِالْفَسْرِ

و این سجع مهر را بدو نسبت داده اند :

شَفِيعُ إِسْمَاعِيلَ فِي الْأَخْرِه
مُحَمَّدُ وَالْعَثْرَةُ الطَّامِرُ

وقصائد و ابیات دیگر نیز در مدح ائمه و قدح خلفا بدو نسبت داده اند . از انجمله این

چند بیت است که صاحب تاریخ بیهقی از او بنام وی ثبت کند :

بِأَلِ مُحَمَّدٍ وَرَيْتَ زَيْنًا دِي
وَسَمَّ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ عُنَا دِي
رَأَيْتُهُمْ مَفْزَعِي وَمِنْ عِيَا دِي
وَفِيهِمْ مِدَّ حَرْتِي وَكَلِّهِمْ دِي
وَحَبَّهِمْ أَعْتَقَا دِي عَنْ يَقِينِ
كَمَا التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ أَعْتَقَا دِي

(تاریخ بیهقی ص ۱۳۵)

و در صورت صحت انتساب این اشعار بدو ، شکی در تشیع وی نخواهد ماند . یا قوت گوید :
او در ترویج مذهب عدلیه سخت کوشش داشت و مردم بصعی که در او داشتند مذهب وی پذیرفتند .
صاحب مایل بود ابوالحسین متکلم کلابی را نیز بمذهب خود درآورد ، لیکن وی صاحب را گفت اگر
من نیز بکینرتو درآیم کسی نخواهد ماند که زشتی او را بتو باز گویند و عیب او ب مردم نمایند صاحب
بخندید و گفت ترا معاف داشتیم تا هر گونه که پسندی شود را بآتش دوزخ رسانی .

(معجم الادب ج ۲ ص ۳۰۰)

مداحان صاحب : در بار صاحب مبرک شعرا و ادبا بوده است ، چنانکه یا قوت از مشارب التجارب

آرد که صاحب را پانصد شاعر صاحب دیوان بستودند ، و از وی نقل کنند که صد هزار قصیده فارسی
و عربی در مدح من بسرودند ثعالبی در یتیمه الدهر آرد که بزرگان شعرا بدر بار هیچیک از خلفا
مانند رشید فراغم نیامده بودند و بدر بار حضرت صاحب نیز عده کثیری از فحول شعرا حاضر بودند . اینک
نام چند تن از مشایخ شعرا که بدر بار وی بوده یا بکا تبه او را ستوده اند . ابن حجاج ، ابن شکره ،
ابی عسیه ، ابن نباته ، ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد شاشی ، ابو احمد عبدالرحمن بن فضل شیوازی

ابو اسحاق صابی ، ابو الحسن بدیهی ، ابو الحسن بریدی ، ابو الحسن علی بن سارون منجم
 ابو الحسن جوهری ، ابو الحسن غویری ، ابو الحسن حسین همدانی ، ابو الحسن محمد بن حسین
 فارسی نحوی ، ابو الرجا خیر شحر نجی ، ابو القاسم نجیه بن علی قحطانی ، ابو العباس خبی ، ابو العلاء
 اسدی ، ابو الفرج ابن هندو ، ابو الفرج ساوی ، ابو الفیا خربری ، ابو القاسم بن ابی العلاء ابو القاسم
 زعفرانی ، ابو القاسم عبدالصمد بن بابک ، ابو القاسم عبدالعزیز بن یوسف ابو القاسم کاشانی ، ابوبکر
 خوارزمی ، ابو بکر زوزنی ، ابو بشر جر جانی ، ابو صفیر شهر زوری ، ابو دلف خزر جی ، ابو سعد نصر بن
 یعقوب خراسانی ، ابو سعید رستمی ، ابو سعید اسدی ، ابو طالب بغدادی ، ابو طالب مأمونی ، ابو طاهر بن
 ابی ربیع ، ابو عبدالله محمد بن حامد خوارزمی ، ابو محمد بروجر دی ، ابو محمد بن منجم ، ابو محمد
 خازن ، ابو منصور دینوری ، ابو منصور گزگانی ، ابو شامش علوی ، بدیع الزمان همدانی ، سدیدالدوله
 انباری ، سید رضی موسوی ، عسیری (قاضی قزوینی) ، عبد الله منجم .

هجو کنندگان صاحب : یکی از سجو کنندگان وی ابو حیان تو حیدی است که سطری

از گفتار وی بنو شتیم و چند تن از شاعران نیز در حیات و یا پس از مرگ وی او را هجو گفته اند از انجمله
 است ، ابو العلاء اسدی که گوید :

اِذَا رَأَيْتَ مَسْجِدِي فِي مَرْقَعَةٍ
 يَا وَيْلَةَ الْمَسَاكِدِ حَرَّضَتْهُ بَا دِي
 فَاعْلَمْ يَا زَا لَقَتْنِي الْمُسْكِينُ قَدْ قَدَفْتُ
 بِهِ الْخُطُوبَ إِلَى لَوْمِ ابْنِ عِبَادِ
 و ابو الحسن غویری گوید :

إِنْ كَانَ إِسْمَاعِيلُ كَمْ يَدُّ غِنَى
 لَإِنْ أَكَلَ الْخَبْزَ سَعْبٌ لَدَيْهِ
 فَإِنِّي أَكُلُ فِي مَنَزِلِي
 إِذَا دَعَانِي ثُمَّ أَمْسَى إِلَيْهِ

(یتیمه الد هر ج ۳ ص ۱۱۰)

و ابو دلف خزر جی (۱) گوید :

(۱) این بیت را ثعالبی به سلامی نسبت کند .

بْنِ عَبْدِ اللَّهِ حَرَمًا
مِنْ دُنْيَاكَ كَرَمًا

يَا بْنَ عَبَّادِ بْنِ عَبَّاسٍ
تَنْكِيرُ الْجَبَرِ وَقَدْ أُجْرِبَتْ

(معجم الادباً ج ۲ ص ۲۰۳)

و شاعر دیگری گوید :

مَوْفِي الْحَقِيقَةِ كَافِرُ الْكُفَّارِ
مُنْقَرِسٍ وَالْعَقْلُ عَقْلُ جِمَارٍ

مُتَغَلِّبُ كَافِي الْكُفَّاءِ وَ إِنَّمَا
السَّحُوحُ سَجْعٌ مَهْوَسٌ وَالْخَطُّ خَدُّ

(معجم الادباً ج ۲ ص ۲۹۷)

ابو بکر خورزمی گوید :

كَلَّاهُ يَوْمًا وَلَا تَدُمُهُ إِنُّ حَرَمًا
يُعْطَى وَيَنْسَخُ لَا بُحْلًا وَلَا كَرَمًا

لَا تَحْمَدَنَّ ابْنَ عَبَّادٍ إِنْ هَمَلْتُ
فَإِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسْوَاسِهِ

(معجم الادباً ج ۲ ص ۳۱۴)

و از جمله طاعنان او قاضی عبد الجبار است که مورد لطف و عنایت صاحب بود و چون درگذشت، قاضی گفت ما بر او رحمت نفرستیم چه تو بت آشکار نکردی، لا جرم فخرالدوله ویرا بگرفت و مصافحت کرد و سه هزار هزار درهم از او بستد و گویند وی به هنگام مصافحه خویش هزار ضیلستان مصری بفروخت و او را عقیدت بود که مسلمان بنحاطر ربع دینار در آتش دوزخ جاوید بماند و او همه این مال را از قضا ظلمه و کفره بدست آورده بود !

(معجم الادباً ج ۲ ص ۳۳۵)

خلاصه گفتار تذکره نویسان درباره صاحب : ثعالبی در یتیمه الدهر گوید، عبارتسی

ندارم که با آن بتوان مکانت ویرا در علم و ادب و جلالت او را در جود و کرم و محاسن بسیار و مفاخر کوناگون ویرا بیان کرد و هر چند داد سخن دهم کمترین فضیلت او را نتوانم گفتن، تنها میگویم او صدر مشرق و تاریخ مجد و چشمه عدل و احسان است و کسی است که هر گاه او را بهیمة آنچه مخلوقی را بدان ستایند، مدح گویند، حرجی نباشد، سعانی گوید : نام و ~~نام~~ مشهور تر از آنست که در باره او چیزی گوئیم .

ابن خکان نویسد : نادره دهر و اعجوبه زمان در فضایل و محاسن و کرم بود .

سیوطی در بقیة الوعاة گوید : نادره دهر و اعجوبه زمان بود . حدیث گذشت و املاً کرد . در محضر او مردمان بسیاری گرد آمدند که نزد هیچ يك از علما آنقدر جمع نشدند . از تارین وزیر ابو سعید منصور بن حسین ابی نقل شده است که : زبان قلم از بیان کترین او صاف صا حسب و کو چکترین فضایل او نمسته و نا توانست .

در لسان المیزان گوید : مشهور بفضائل و کرامات است . او مردی راست و درست بود جز اینکه بدهب اعتزال میل داشت . او نخستین وزیری بود که لقب صاحب گرفت بخاری را حشوی میخواند و معتبر نمیدانست فلسفه و فلاسفه را دشمن میداشت .

از کتاب التدوین نقل شده است که : اگر بدعت اعتزال و شفاعت تشیع در وی نبود ی کمتر کس از فضلا و بزرگان بدو رسیدی . ما فروخی گوید : یکی از سه شخصی بود که عهدالدوله بوجود ایشان بر مؤید الدوله حسد برده میگفت بر عیج يك از پادشاهان حسد نبردیم مگر بر او در عهدالدوله که او را سه ابوالقاسم است . نخست ابن عباد دوم فضل بن سهل سوم قاضی معروف بیزدی اما ابن عباد در علوم متفنن بود و از احمد بن فارس و ابو الفضل بن عیید فایده برگرفت . یا فعی در مرآت الزمان پسر از ستایروی گوید : فضایل و مناقب او بسیار و نزد علمای این فن مشهور و معروف است و من بهمین قلیل اکفا کردم . در شذرات الذهب گوید از مردان روزگار و با احتیاط و با عزم و بزرگواری و شریف و صاحب حشمت و جاه و دادگر بود . از محمد تقی مجلسی اول در حواشی نقد الرجال نقل است که : افقه فقهائ قدیم و متأخر شیعه بود و هر چه از مراتب علم وی کو نیم ماورای آن بوده است . و در جای دیگر او را رئیس المحدثین خوانده است .

مجلسی دوم محمد باقر در مقدمه بحار او را با خلیل بن احمد نحوی قرین دانسته است . شیخ حر در امل الامل گوید : صاحب کافی الکفاة عالم فاضل ماهر شاعر ادیب محقق متکلم عظیم الشأن جلیل القدر در علم و ادب و دنیا و دین سرآمد بود و شیخ صدوق کتاب عیون الاخبار را بنام وی تألیف کرد و ثعلبی یتیمه الدهر را برای شرح احوال او و شعری در بار وی گرد آورده است . او شیعه اما مسی و فارسی نژاد و طرفدار عرب بود .

ابن شهر آشوب در معالم العلماء در ضمن شعرای اهل بیت گوید : اسماعیل عبا د متکلم
 شاعر نحوی است . سید رضی ویرا در حیات او مدح و پسراز مرگ رثا گفت .
 عبدالرحمن الانباری در نزهة الالباب فی طبقات الاطبا گوید :
 صاحب بسیار فاضل بود و در علوم متفنی در بار صاحب مرکز شعرا را دبا بوده است
 چنانکه یا قوت از مشارب التجارب آرد که صاحب را پانصد شاعر صاحب دیوان ستودند و ثعالبسی در
 یتیمه گوید : هیچ در باری بمانند در بار صاحب مورد توجه شعرا نبوده .

